

Adab. Kabul
Vol.10, No.2, Jawza-Sartan 1341
(May-June 1962)

پوهنځی ادبیات

راڼی

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

Ketabton.com

ادب

د امتیاز خاوند ، پوهنځی ادبیات

درین شماره

هيات تحرير

پوهاند ملك الشعر ابيتاب
پوهاند دكتور جاويد
پوهاند دكتور اعتمادى
پوهنوال دكتور علمى

صفحه	نویسنده	مضمون
۱	بناغلى قرار	تاریخ نام کابل
۸	» زهما	موء خین فرانسه دردوره ریستوریشن
۲۸	» نگهت	طبقات الصوفیه انصارى
۴۳	» دا کتر علمى	زندگانی عایشه رضی الله عنها
۴۹	بناغلى بهجت	اعتراف تلخ

اشتراک	آدرس
محصلان و متعلمان ۱۲ افغانى	مدیریت مجله ادب
مشترکین مرکز ۱۵	پوهنځی ادبیات
» ولایات ۱۸	کابل ، افغانستان

قیمت این شماره ۳ - افغانى

ادب

شماره دوم سال دهم

۱۳۴۱

تاریخ نام کابل

کابل اسمی است که از قرون قدیمه در صفحات جغرافیا و تاریخ آسیای کهن اخذ مقام کرده است. این نام اطلاق به شهری میشد که غالباً مرکز تمدن و سلطنت پادشاهان با اقتداری بود. هر چند، موقعیت سیاسی کابل درازمنه قبل از اسلام چندان روشن و آشکار نیست؛ با آنهم اینقدر معلوم است که شهر کابل از عصرهای بسیار قدیم، حتی زمانه اسکندر مقدونی، در صحنه حیات بوده است که موعرخین اسکندر از آن مکرر نام برده اند و جغرافیای بطليموس، بقول شمس الدین، از کابل بنام های (کابوره) و (اورتوسپاه) تذکر داده است.

کابل از قدیم الایام معبر فاتحین و مهاجمین بزرگ و مختلف دنیا بوده و نفوذ ملل متنوعه هند چین، یونان، فارس را گرفته از یکی بدیگر تحویل داده است چنانچه نفوس یونان، عرب فارس را ازین راه در هند و نفوذ دهند، چین را بفارس عزیمت داده است. کابل نظر بموقعیت و مکان خویش از ابتدا مرکز تجارت و بر اعظم آسیا یعنی هندوستان و ترکستان بوده است و بقول «هیرودت» موعرخ یونان، مال التجاره کابل در تمام بازارهای یونان و روم مشتری داشته است. ممکن است لاجورد

افغانستان که منظور فراغه سلسله دو از دهم مصر بوده و برای نقش و نگار قصور سلطنتی بکار میرفت بعضاً از تجار تگناه کابل به کار و آنها سپرده میشد.

صاحب آتشکده مینگارد: کابل از دیار قدیم جهان است و از اقلیم چهارم و در عهد سلاطین کیان زیر حمایت آنها بوده و اول مملکت هندوستان و سالها در تصرف سلاطین هند بوده و حالا در حمایت احمدشاه بابا میباشد. زیرا که این بهادر غازی ملک موروئی خود را که مستحق استقلال بود و هزاران سال قبل بامپرا توری افغانستان یاد میشد درین او آخر دوباره در تحت تصرف افغانها در آورد.

صاحب حقیقه الاقالیم میگوید: کابل از بناهای (پشننگ ابن نور ابن فریدون) است.

صاحب جامع الاخبار مینویسد: از بناهای (مهر اسپ) کابلی است. صاحب تحفة الاکرام میفرماید: کابل از شهرهای قدیم جهان و در تاریخ (۸۹۰۴) میرزا کامران بن بابر شاه قلعه جدیدی گرد قلعه قدیم بنا نمود. در یکی از آثار المانی که اسم آن فراموش شده نوشته بود: شهر کابل در (۷۷۰) ق. م از طرف پادشاه اثر رسالمانا سار دویم بنا گردیده است.

نام های کابل در ادوار تاریخی

کابل که آبادی های موجوده آن بین حصار کوهستانی آسمایی، شیر دروازه و تپه های بی بی مهر و، شیرپور، کلواله پشته و مرنجان افتاده و دورا دور این حصار کوه های بلند پغمان، قورغ، شاخ برنتی و غیره حلقه سنگی دیگری را تشکیل داده است؛ شهر است که در مرور تاریخ بنامهای مختلف یاد شده و حتی داستان ها و اساطیر هم در اطراف اسمای آن بمیان آمده است.

کوبها: قدیمترین مأخذی که رودخانه کابل در آن ذکر شده سرود آریایی «ریگوید» است که در جز و پنجم و دهم خود آنرا بنام کوبها یاد کرده است. آریایی ها در خط سیر مهاجرت خود از «آریا ناویجو» به باختر و از آنجا در علاقه های شرقی و جنوب هندو کش

اولین رودخانه ای که در کنار آن متوقف شده اند همین رودخانه کابل است که بنام «کوبها» یاد شد است.

نظربتاریخی که به مهاجرت های آریایی از شمال به جنوب هندوکش داده اند اسم «کوبها» از دو هزار سال ق. م یعنی تقریباً از چهار هزار سال باینطرف در مورد رودخانه کابل بهر مفهومی که گرفته، استعمال میشد.

صورت ترکیبی و معنی کلمه (کوبها) هم تا بک اندازه معلوم است. این اسم مرکب از دو جزء: (کو) و (بها) میباشد. (کو) در اکثر لهجه ها و زبانها (آب) معنی دارد و نه تنها در سر کلمه (کوبها) آمده بلکه بعضی رودخانه های دیگر جنوب هندوکش مانند (کنر، کونر) - (کرم - کورم)، (گومل) هم باین کلمه شروع میشود. با تحقیقات علمای زبان، چنین معلوم میشود زبانی که در آن از همه واضعتر (کو) بمعنی آب آمده زبان سیتی است که لهجه ای از السنه هندو اروپایی است. کلمه (کو) در نگارشات موءلفین ک-لامیک یونانی و لاتین رواج و استعمال خویش را از دست نداده چنانکه رودخانه های: کوفس، کوشس، کواسیس که عبارت از رودخانه های کابل، الی شنک و کنر میباشد همه در اول نام خود این کلمه را حایز اند و خود رودخانه کابل در تمام نام های مختلف تاریخی خود از عصر ویدی تا امروز در تمام اسمای کوبها، کوفس، کابل، کابل کلمه (کو) را یا بصورت صحیح یا با جزئی تغییر (و) به (الف) بصورت (کا) محافظه نموده است.

بعضی از ادبای کابل حروف چهارگانه اسم موجوده کابل را تجزیه نموده از دو حرف وسطی (آب) و از دو حرف اول و آخر که اصلاً (ک-ل) میشود قهراً (گل) ساخته اند. حالانکه دو حرف متصل اول اسم یعنی (کا) بشرحیکه ذکر شد آب معنی دارد و باید مفهوم دو حرف متصل اخیر ک-لمه یعنی (بل) فهمیده شود

کوبها، نام آریایی رود خانه کابل، مرکب از همین دو جزء است و (کو) شرح یافت اما (بها) که جزء دوم است هنوز معلوم نیست.

ویکره‌ته: در اوستا در جمله شانزده قطعه خاک آریایی و آریایی نشین که سرزمین اعلی اوستایی را تشکیل میداد، در مرحله هفتم از سرزمین (ویکره‌ته) یاد شده.

دار مستتر در نوته ای (۲۲ صفحه ۱۰ جلد دوم) ترجمه زند او ستای خود بفرانسه (ویکره‌ته) را نام قدیم کابل میداند و پارسی‌هایی که تا امروز در حوالی بمبئی پیرو دیانت اوستایی میباشند، این نظریه را قرین حقیقت میدانند. پس نام اوستایی کابل بامفهوم جامع تری که يك علاقه را احتوا کند (ویکره‌ته) بوده است.

دراو- تا مرقوم است که در سرزمین قشنگ (ویکره‌ته) اهریمن (پیر- که خناتی) یعنی مفکوره بت پرستی را تولید کرد تا داخل بدن (کر سپه) یعنی هیولای بت پرستی شده مردم را بت پرست سازد.

کسپاتیروس: یکی از اسمای قدیمی است که هیرودت ذکر کرده و اکثر موءلفین آنرا کابل تعبیر کرده اند. این اسم پیش از ظهور اسکندر حتی در قرن پنج ق.م وجود داشت. زیرا هیأتی را که داریوش اول تحت ریاست یک نفر یونانی موسوم به (سیلاکس) برای تعیین نقطه ریزش رود اندس (سند) به بحر فرستاده بود، از شهر (کسپا تیروس) به کشتی سوار شده و از پکتیکا رهسپار شرق شدند.

پکتیکا یا پکتیا همین (پشیخا) یا (پشتونخوا) است که سمت جنوب و بعضی حصص مشرقی را در بر میگرفت. (کسپا تیروس) که در کنار یکی از معاونین رود سند که بطرف شرق جربان داشت، واقع بود و در عین زمان، قرار تقسیمات جغرافیایی (هیرودت) داخل خاک پکتیکا بود باین طریق کابل به بهترین وجهی این شرایط را بر میسکند.

کوا: از مناصفه دوم قرن چهارم ق.م. ببعد موء رخین و جغرافیانگاران یونان ولاتین مثل: اریستوبول، ارسطو، استرابون، کورتوس و بطليموس اسم (کوا) را در مورد یکی از معاونین اندس (سند) استعمال کرده اند که بیشتر مدققین آنرا عبارت از رود کنر و برخی هم رود کابل تعبیر کرده و هر دو تعبیر درست است؛ زیرا رود کنر برود خانه کابل میریزد و مجموع این (آ بها) بنام رود کابل برود سند منتهی میشود.

اورتسپنه: يك نام دیگری که تقریباً از شروع عهد مسیحی باطرف در مورد شهری استعمال شد که آنرا عموماً کابل میدانند، (اورتسپنه) است.

استرابون، جغرافیانگار لاتینی، که بین ۵۴ ق.م و ۲۱ مسیحی میزیست ازین شهر اسم برده؛ فاصله آنرا (۲۰۰۰) استاد از باختر و (۱۰۰۰) استاد از سرحدات هندوینو بسد که بحساب کیلومتر ۳۲۰ کیلومتر از باختر و تقریباً ۱۶۰ کیلومتر از هند میشود.

و این شهر را چهارراه خوانده و موء لغین معاصر بااساس همین نظریه مینگارند که عبارت از کابل بوده است. (تارن) بصورت حتم و یقین آنرا کابل میخوانند. بهر حال مفهوم لغوی ترکیبی این اسم هرچه بوده در تعبیر جغرافیا یسی آن بکابل تقریباً همه مدققین قایلند.

کوفن: یکی از اسمای دیگری که غیر از بطليموس سایر نویسندگان کلاسیک استعمال کرده اند (کوفن) است. این کلمه بحیث نام رود کابل استعمال شده و در مورد شهری هم اطلاق میشد که حتماً کنار همین رود خانه وقوع داشت. و علاوه بر این با کسرهء نون اخیر کلمه (کوفنه) هم دیده شده و بعضی ها (کوفنه) را کابستان و کوفن را مرکز آن (کابل) تعبیر کرده اند.

کافو: در دو مقالهء مختصری که یکی در شمارهء ۱۶۴ تاریخی ۱۶ میزان ۱۳۲۰ انیس و دیگری در شماره پنجم سال ... آریانا نشر شده است اهمیت مآخذ چین را در تاریخ افغانستان و اسمای جغرافیائی افغانستان

مختصراً شرح داده شده بود یکی از آن اسماً (کاوفو) است که عبارت از کابل میباشد.

(لتسین هانشو) یعنی تا ریخ اولین شاهان سلالهء (هان) چنین مینویسد که در (ناهیه) پنج ایالت است که بناهای (هیومی)، (شوانگمی)، (کوکی شوانگ)، (هیتون)، (کاوفو) یاد شده اند. این ایالات داخل افغانستان و عبارت از: واخان، بدخشان، باختر، نورستان و کابل میباشد. در تعیین (کاوفو) به کابل نزد مدققین شبهه ای نیست و متفق الرأی آنرا کابل تعبیر می کنند.

کارور او یا کابورا: بطليموس؛ جغرافیا نگار یونانی مصری، در جمله ۱۶ شهر و قصبه و ایالت پاروپامیزاد از قبیل: لوکرنا (اوگرد) ارگودا (ارغنده) بگردا (وردگ) گز که (غزنه) وعده دیگری که مفهوم و موقعیت آن تعیین نشده از شهر کارورا هم اسم برده است.

(اندره برنلو) در کتاب آسیای قدیم مرکزی و جنوب شرقی که عبارت از تبصره بر متن جغرافیا فیای بطليموس میباشد، شهر (کارورا) را کابل خوانده و می نگارد که از زمانه های باستان کابل شامل دو حصه بوده چنانچه امروز هم رودخانه ای آنرا بدو حصه تقسیم نموده که حصه تجارتی به سمت شمال و با احصار بطرف جنوب واقع بوده و بهمین مناسب کارورا و اورتسپنه را کابل تعبیر نموده اند.

بعضی ها چنین تصور می کنند که کلمه کارورا، که بطليموس استعمال کرده؛ اصلاً (کماپورا) بوده است.

کاپل: کاپل کلمه ایست که در ادبیات پهلوی، مخصوصاً در (بنداهشن) آمده یکجای در جملهء (کاپل درش سایلک) آمده است؛ در جای دیگر کاپل و عشق پری تذکار شده که آنرا به بت پرستی اهالی کابل تعبیر کرده اند. بهر حال مقصد از وجود کلمهء (کاپل) در ادبیات پهلوی است که متن (بنداهشن) در آن

شبه نمیگذارد و آخرین صورت اسم کابل است که در ادبیات پیش از اسلام مملکت دیده شده است.

کلمه کابل در داستانهای فوکلوری، که هنوز هم در خاطرات مردم ثبت است، اثر افکنده است. زیرا میگویند که اسم اصلی این شهر از دو جزء (کاه) و (پل) و مرکب آن کابل بوده و چنان قصه می کنند:

در زمانه های قدیم در موضع کابل فعلی آب بوده و میان آب جزیره ای وقوع داشت و در آن جزیره چند خانوادۀ موسیقی نواز زندگانی میکرد. روزی پادشاهی با سپاه خویش به آنجا رسید، دید همه جار آب فرا گرفته، مشاورین او مشوره دادند که باید بتدریج باندازه زیادی کاه به آب افکنده شود تا راه عبور به جزیره فراهم شود. در اثر امر شاه هزارها خروار کاه به آب افکنده و بدین ترتیب پلی از کاه ساختند و از همین جهت اینجا را کابل گفتند. این قصه دلچسپ است و نشان میدهد که دانش عوام خالی از پارهء حقایق نیست زیرا موافق به تحقیقات طبقات الارضی کابل وقتی بشکل يك دریا رچه بود. و خاطرات عوام صورت استعمال کابل را بیاد داشته ولی چون محل استعمال آنرا در ادب پهلوی فراموش کرده اند برای وجه تسمیه آن قصه و داستانی ساده درست کرده اند.

کابل: آخرین شکل آن است که به شهادت شاهنامه فردوسی بیش از هزار سال باینطرف معمول و مروج بوده است. این اسم با اسمای قدیمی، که بتدریج دیده و مطالعه شده، از همه بیشتر به آخرین اسم باستانی شهر یعنی (کابل) قرابت و مشابَهت دارد که با اببدال (پ) به (ب) که قریب المخرج اند شکل (کابل) فعلی بهمیان آمده است. یعنی کابل از کلمه پهلوی کابل تشکیل شده یا بعبارت دیگر عین همان کلمه است که با تغییر (پ) به (ب) بعد از نفوذ زبان عرب بصورت تقریب از هزار سال باینطرف در ادب و تاریخ زنده می باشد.

(اقتباس از مونیوگراف بناعلی عبدالغفور قرار)

فارغ التحصیل سال ۱۳۳۰ پوهنچی ادبیات

مؤرخین فرانسه در دوره ریستو ریشتن

از سال ۱۸۱۴ تا ۱۸۳۰

«مهمترین نتیجه اینکه انسان میتواند در اثر تحقیق و تتبع تاریخ بدست آورد اینست که حکومت در کرکتر و سنجیه مردم رول بسیار باریزی دارد؛ نیز از بررسی تاریخ برمی آید که مزایا و یا معایب، ضعف و باذکا، روشنفکری و یا نادانی ملل محصول اقلیم و آب و هوا و خصوصیت نژادی نبوده بلکه تمام این چنین خصوصیات ماحصل و نتیجه آن قوانینی میباشد که بر مردم فرمانروایی میکنند؛ طبیعت همه چیز را به تمام مردم علی السویه ارزانی نموده اما حکومت همان عطیه ها و کیفیت ها و مزایا را که بصورت مساوی بر مردم داده شده یا از بین میبرد و یا بخشی از آن را حفاظت و نگهداری میکند.» درابطه ایی که هیچگونه تغییر و تحولی در آب و هوا بوقوع نه پیوست (تهاجم بر برها بدان اندازه پر زور نبود که کیفیت اخیر الذکر را دست تحول دهد)؛ طبیعت برای ابطال و یا در تمام ادوار یکسان بود؛ فقط حکومتها تغییر نمود و این تحولات همواره باعث بوجود آوردن تغییر در کرکتر و سنجیه ملی گردیده است.»

بدین صورت سسمندی (Sismoudi) مخالفت خود را با آن دکتورینی که مقدرات تاریخی مردمان را منوط بر محیط جغرافیایی میدانست، اظهار میکند. این انتقادات وی بيمورد نیست. در حقیقت جغرافیه نمیتواند همه چیز را در تاریخ شرح کند، بعلمت اینکه اخیر الذکر تاریخ است، یعنی، به عقیده سسمندی، حکومت تغییر میکند در حالیکه محیط جغرافیایی بهمان یک حال باقی میماند. این نکته را بطور «آمدگپ» در میان گذاشتیم:

در اینجا بیک مسأله ای که بکلی بازگشته بالا فرق دارد، علاقه و دلچسپی داریم. شاید خواننده ملتفت این نکته سسمندی (۱) شده باشد:

کرکتر تغییرناپذیر محیط جغرافیایی را با مقدرات تاریخی مردمان که تحول مینماید، مقایسه میکنند و در اثر این مقایسه بدین نتیجه میرسد که عامل عمده مقدرات، حکومت یعنی مؤسسات سیاسی یک مملکت میباشد. یعنی کرکتر مردم را با تمام معنی کلمه کرکتر حکومت تعیین میکنند. بامیان گذاشتن این فقره سسمندی فوراً بیک نکته دیگر را افزوده و میگوید که تحولات سیاسی، با خود تحول لاتی را در سبجه و کرکتر ملی بوجود می‌آورد. و این نکته میرساند که گاهی اوقات کرکتر و سبجه حکومت از کرکتر مردم متأثر میگردد. لیکن در این مورد، فلسفه تاریخی سسمندی با آن تناقضی روبرو میگردد که از دیرباز با آن آشنایی داریم و هم همین تناقض بود که نویسندگان دوره اینلایتمنت را مغشوش و سرگیج نموده بود. نویسندگان دوره اینلایتمنت عقیده داشتند که: روش زندگی و رسوم و شعائر از قانون اساسی و قانون اساسی به نوبه خود از رسوم و رواج مردم متأثر میشود. سسمندی

(۱) *Sismondi* (۱۷۷۳-۱۸۴۲) اصل نام وی *Sismonde* بوده در نهم ماه می سال

۱۷۷۳ در جینوا پا بر صه وجود گذاشت.

در دوران اضطراب انقلابی سالهای ۱۷۹۳-۱۷۹۴ خواننده سسمندی به انگلستان فرار کرد. و قتی که بوطن برگشت بخش زیادداری آنها فروخته شده، از آنجا به ایتالیه مهاجرت نموده و یک قطعه زمین زراعتی کوچکی را در *Pescia* خریداری کردند و خودشان به کشت و زرع آن پرداختند. تجربه های شخصی سسمندی مواد زیاد برای نخست کتاب وی تهیه دید *Tableau de l' agriculture Eoscanne*. این اثر را بعد از آنکه دوباره به جینوا برگشت در سال ۱۸۰۱ طبع کرد. در سال ۱۸۰۳ اثر دیگرش را که موسوم به *Iraite de la vicheses Commerciale* بود بزیور طبع آراست. از آنجایی که سسمندی اقتصاددان بود علیه طبقه اورتوداکس نیرومندان عصر خویش قیام کرد. در اثر اول خویش از آدم سمت *Adam Smith* دنبال کرد اما در آثار مابعد خود *Nouveaux principes el' economie politique* انتقاد نموده میگفت که علم اقتصاد در وسایل ازدیاد ثروت تحقیق زیادی کرده است در صورتیکه واقع به استفاده ثروت و تأمین رفاه و مادت که از رهگذر آن میسر میگردد چندان توجه نکرده است.

مانند نویسندگان اینسلا یتمنت این تناقص را حل نمیتواند، گاهی باین شاخه وزمانی بشاخه دیگر دست می اندازد تا اینکه بالاخره فیصله میکند که حکومت بر کرکتر و سبیه رول فوق العاده بارزی دارد. و قتیکه سسمنندی حکومت را بحیث عامل بسیار مهم پذیرفت، دیگر تمام صفات مهم را بدان نسبت داده و درباره آن مبالغه و اغراق روا میدارد. در دیده سسمنندی حکومت دارندۀ تمام صفات و مزایای یک محیط اجتماعی مشخصی بوده و تمام خصوصیات روابط اجتماعی مخصوص، بدان منوط میباشد. این بیشتر صحیح و بجا خواهد بود، اگر بگوئیم که، بعقیده سسمنندی، تمام مزایا و کیفیت های محیط اجتماعی کار دست حکومت و نتیجه قانون اساسی میباشد. این نظریه، البته، نقطه نظر قرن هژده است. و قتیکه پیر و ان مدرسهء ماتریالسم فرانسه آرزو داشتند که عقیده خود را در باره نفوذ قطعی محیط بر آدمیان اظهار کنند، چنین اظهار نظر میکردند: « همه چیز بر پایه های قوهء مقننه متکی است. » لیکن. و قتیکه آنها سخن از قوهء مقننه میگفتند مراد و مقصدشان قوهء مقننه سیاسی و سیستم حکومت بوده است. در بین

سسمنلی، در عین زمان، موفق گردید که *Histoires des Republique Italienues du Moyen age* (تاریخ های جمهوریت ایتالیه در سده های میانه) را بپایه تکمیل برساند و با خانم ستیل (*Madame de Stael*) آشنا گردد. سسمنلی در مسافرت ایتالیه با ستیل همراه بود در مرور این سفر با کونتس ابانی لوزیه (*Countess Abany Louisa*) که بیوه چارلس ادورد بود، نیز آشنا گردید و دوستی و رفاقت کونتس و سسمنلی برای مدت مدیدی ادامه داشته و باعث بوجود آوردن نامه های مفیدی گردید. در سال ۱۸۰۷ نخستین جلد تاریخ وی عطف توجه میکند، این اثر به شانزده جلد بالغ میگردد و در مدت یازده سال تکمیل گردید.

سسمنلی روزهای اول عمرش را در جینوا سپری کرد و در سال ۱۸۱۳ برای بار اول به پاریس رفت. وی در دوران « صا روز » از طرح قانون اساسی ناپولیون طرفدار میگرد و با امپراتور ملاقات کرد. بعد از آنکه اثر مهم خودش را که موسوم به جمهوریت ناپولیون بود، تکمیل کرد، متعاقب آن در سال ۱۸۱۸ تاریخ فرانسه را سردست گرفت و در مدت ۲۳ سال به باقی عمر خویش ۲۹ جلد را بطبع رسانید. سسمنلی در ۲۵ ماه جون سال ۱۸۴۲ در جینوا پدر و دجها ن گفت.

آثار جی بی ویکو (*J. B. Vico*) يك مقاله كوچكى ته عنوان : «مقالتي را جمع بسيستم قوه قضايي» ديده ميشود. در اين مقاله سعی بليغ بخرج داده شده تا قانون مدني روميها را بوسيله انقلابهاي سياسي شرح نمايد. گرچه اين مقاله در آغاز سده هژده دست بنان سپرده شده بود، اما نظريه ايکه درباره روابط بين قانون مدني و سيستم حکومت در اثر مزبور منعکس گردیده تا سپيده دم دوره ریستوریشن فرانسه رواج داشت. نویسندگان اينلايتنمنت همه چیز را به سياست نسبت میدادند. ليکن فعاليت سياسي «مقننين» گرچه همواره مفيد نيست، باز هم فعاليت شعوري ميباشد. فعاليت شعوري انسان بر «افکار» وی متكي است. نویسندگان اينلايتنمنت فرانسه بدون اينکه مترجه اين واقعيت بوده باشند از نیروی فوق العاده «افکار» مداحی میکردند.

سهمندی هنوز از نظريه سده هژده پیروی میکرد در حالیکه مؤرخان جوانتر فرانسه نظريات و افکار ديگري داشتند. سير انقلاب فرانسه اين نظريه را که «افکار» رول درجه اول را در حيات و زندگي مردم بازی میکند، رد کرد. هم در اثر همین انقلاب فرانسه بود که اکثر مردم دست از دامان اين مفکوره که «عقل» تمام کار و بار زندگي را بسامان میکند، بر میدارند. اما آنهاییکه ملتفت اين اشتباه نگردیدند، سعی مینمودند تا ثابت نمایند که «محیط» دارای قدرت مطلق بوده و بر همه چیز توانایی دارد. بتأسی از همین روش فکري بود که آستین تحقيق و تتبع در باره سير انکشاف محیط تا آرنسج بالا زده شد. ليکن در دوره ریستوریشن محیط را از عينک ديگر مورد بررسی قرار دادند. و وقایع بزرگ تاريخی بر آن مفکوره که مؤسسات سياسي را عامل اساسی و زیربنای نهضت اجتماعي مینداشت، رد میکنند و امروز هر دانشمند و عالم علوم اجتماعي بخوبی میداند که هيچ مؤسسه سياسي علت اساسی نبوده بلکه شاخه يی ميباشد که از ریشه کدام مؤسسه ديگر اجتماعي جوانه زده است.

گیوزو (۱) (*Guizot*) در يك اثر خویش که زیر عنوان «مقالتی در باره تاریخ فرانسه» نوشته، چنین اظهار نظر میکند:

«اکثر نویسندگان، دانشمندان و موءرخان سعی نموده اند تا اوضاع و احوال جامعه و خصوصیات تمدن آنرا شرح و تفسیر نمایند. لیکن بهتر آن خواهد بود که خود جامعه را مورد بررسی و تحقیق قرار داده تا بدان وسیله بتوانیم در باره موءسسات سیاسی آگاهی بدست آریم.»

(۱) گیوزو (۱۷۸۷ - ۱۸۷۴) موءرخ و سیاستمدار فرانسوی بوده و در چارم ماه اکتوبر سال ۱۷۸۷ در خانواده پروتستانت در (*Nimes*) پا بمصره وجود گذاشت.

پدر گیوزو در هشتم ماه اپریل سال ۱۷۹۴ اعدام شد و مادرش او را در جینواتر بیه کرد. گیوزو در سال ۱۸۰۵ در پاریس بمطالعه قانون پرداخت و در عین زمان در خانواده ستیفر (*M. Stapfer*) که سفیر سابق فرانسه در سوئیس بود بحیث معلم شخصی زندگی میکرد. گیوزو در دوره امپراتوری، تمام اوقات خود را وقف کارهای ادبی میکرد و در بین سایر آثارش اثر معروف گیبون (*Gibbon*) را که موسوم به «انحطاط و سقوط امپراتوری روم» میباشد، ترجمه کرد. به نسبت ترجمه این اثر گیوزو بحیث رئیس تاریخ معاصر در ساربون مقرر شد (۱۸۱۲). گیوزو در سیاست سهم مستقیم میگرفت اما با رهبران لیبرال ها و مخصوصا با (*Royel Collas*) نشست و برخاست داشت. این شخص (*Collas*) کرسی منشی عمومی را در وزارت داخله در دوره ریستوریشن اول برای گیوزو و تخصیص داده بود. در دوران «صد روز» برای یکبار دیگر گیوزو سرگرم آثار ادبی میگردد و سپس نزد لویی هژده در (*ghent*) رفت و بنام ضرب لیبرال از وی با صراحت لهجه تقاضا کرد که تطبیق سیاست لیبرال بصورت علنی اساسی ترین شرایط را برای سیستم شاهی پایدار ضمانت میکند. این اندرز گیوزو را مشاورین لویی هژده رد کردند و در نتیجه وضع گیوزو با بنایار تها بهم خورد.

بعد از ریستوریشن دوم گیوزو برای مدت مختصری بحیث منشی عمومی در وزارت عدلیه (۱۸۱۵ - ۱۸۱۶) و مدیر عمومی در وزارت داخله (۱۸۱۹ - ۱۸۲۰) کار میکرد. در سال ۱۸۲۰، وقتیکه ارتجاع نیرومند گردیده بود، گیوزو از کارهای رسمی معاف گردید. ازین بعد بحیث یکی از رهبران حزب (مخالف) لیبرال حکومت چارلس دهم شد. ازین روزها بعد شهرت وی از راه نویسندگی و استاد تاریخ معاصر تأمین میگردد. در ماه جنوری سال ۱۸۳۰ از طرف (*Lisceux*) بحیث وکیل شورا انتخاب شد و در تمام دوران حیات سیاسی خویش صاحب همان کرسی بود. بالاخره در دوازدهم ماه سپتمبر سال ۱۸۷۴ پدرود جهان گفت.

مؤسسات سیاسی پیش از آنکه علت باشد، معلول و ماحصل علتی میباشد؛ جامعه قبل از آنکه زیر نفوذ مؤسسات سیاسی تحول کنند، آنرا خلق میکند عوض اینکه اوضاع و احوال مردم را از روی سیستم و یا اشکال حکومت آن قضاوت کنیم بهتر خواهد بود تا پیش از آن در احوال و شرایط زندگی مردم خیره شده و سپس بدینوسیله طرز حکومت آنرا بدانیم... جامعه، ترکیب آن، طرز زندگی اشخاص بصورت انفرادی و روابط اشخاصی که به طبقات مختلف تعلق دارد، بطور مختصر شرایط مدنی مردم از جمله مسایلی میباشد که توجه آن موءرخ را که آرزو دارد زندگی مردم را بداند بسوی خود جلب میکند.

همین موضوع توجه آن روزنامه نگار را که آرزو دارد مردم را چطور اداره میکنند، بسوی خود معطوف میدارد. این نقطه نظر مخالف نظریه ویکو است. ویکو تاریخ قانون مدنی را از نگاه انقلابهای سیاسی شرح میداد در صورتیکه گیوز و نظام سیاسی را بوسیله شرایط مدنی شرح میدهد، یعنی نظام سیاسی را به باری و کمک قانون مدنی ایضاح مینماید. لیکن در اینجا باید علاوه نمود که مرعخ فرانسوی در تحلیل و تجزیه «ترکیب اجتماعی» از آن حد جلو نرفته است. وی عقیده دارد که «شرایط مدنی» مردم (بعد از سقوط امپراتوی روم غربی) رابطه بسیار نزدیکی با روابط زمین دارد، پس تحقیق و بررسی در روابط زمین باید قبل از تتبع در شرایط مدنی آنها صورت بگیرد. «برای اینکه درباره مؤسسات سیاسی معلومات داشته باشیم، لازم است قبل از آن درباره قشرهای متنوع جامعه و روابط باهمی طبقات، آگاهی کامل داشته باشیم. و برای اینکه قشرهای متنوع اجتماعی را بدانیم لازم است درباره خصوصیت و روابط مالکیت زمین معلومات کافی بهم رسانیم.» گیوز و از همین نقطه نظر تاریخ فرانسه را در دوره دود و دمان سلطنتی مورد بررسی و تحقیق قرار داده است. چنان مینماید که گیوز و در اثر خویش، تلویح مجادله قشرهای مختلف جامعه را در زمان خودش نوشته است.

گیوزو در تاریخ انقلاب انگلیس يك قدم جلو تر برداشته و آن انقلاب را مجادله بورژوازی علیه ارسطو کراسی میداند؛ نوشته های وی بصورت مستقیم می رساند که در شرح حیات سیاسی مملکت مخصوصی نه تنها لازم است روابط زمین بررسی شود بلکه ضروری است تا روابط مالکیت را بصورت عموم مورد تحقیق و تتبع قرار دهیم. این نظر به درباره تاریخ سیاسی اروپا منحصر به گیوزو نبوده بلکه بلكه عده موءرخین که از آنجه او گوستین تیری (۱) *Augustin Thierry* و مینی (۲) *Mignet* باشد، نیز در این موضوع اظهار نظر نموده بودند. در يك اثر دیگرش او گوستین تیری تاریخ انقلابهای انگلیس را از نقطه نظر مجادله

(۱) او گوستین تیری (۱۷۹۵-۱۸۵۶) موءرخ فرانسوی در دهم ماه می سال ۱۷۹۵ در *Blois* تولد شده تیری تحصیلات خود را در *Ecole normale snperieure, Blois grammar school* به پایان رسانید. تیری از مفکوره انقلاب فرانسه با آغوش باز و جبین کشاده استقبال کرد. شعله های جامعه آید آل سنت سیمون در کانونش زبانه میکشید. تیری، برخلاف سایر پیروان سنت سیمون که بمسائل اقتصاد سیاسی مشغول شده بودند، متوجه تاریخ گردید. تیری از شهدای شاتوبریان که دو تمدن و دو نژاد را باهم مقایسه کرده بود خیلی ها متأثر گردیده بود. آثار سروالترسکات با تمام شدت بر آتش رومانیتیک وی دامن زد. وی از انقلاب جولایی و پیروزی مفکوره های لیبرال شاد بود. تیری عضو اکادمی ادبیات گردیده و در سال ۱۸۴۱ نخستین جایزه *Prix Gobert* را بدست آورده و در ۲۲ می سال ۱۸۵۶ در پاریس درگذشت.

(۲) مینی (۱۷۹۶-۱۸۸۴) موءرخ فرانسوی در هشتم ماه می سال ۱۷۹۶ میلادی در *Aix - en - Provence* از کتم عدل پا بر صه وجود گذاشت، و در بیست و چهارم ماه مارچ سال ۱۸۸۴ در پاریس بدرود جهان گفت. پدر مینی قفل ساز بود وی در *Avignon* در لیسه شاگرد بود و بعد ها بحیث پروفیسر در همان لیسه سرگرم تدریس گردید (۱۸۱۵). مینی دوباره به *(Aix)* برگشت تا در آنجا بمطالعه قانون پردازد و در سال ۱۸۱۸ داخل هیأت وکلا گردید از اینجا دوباره عازم پاریس گردید و باریق خود ادوآف دیرز *Adolphe theirs* که رئیس جمهور آینده فرانسه شد، ملحق گردید. وی عضوی از اعضای کوریر فرانسه گردیده علیه ریس توریشن مجادلات خونینی را راه انداخت؛ سپس با همکاری دیرز و *Armand card* نشنل را تأسیس کرد و مدیر عمومی آرشیف وزارت امور خارجه گردیده و بدین وظیفه خود تا انقلاب ۱۸۴۸ باقیماند. مینی در سال (بقیه در صفحه ۱۵)

بو ژواژی باارستوکراسی مینویسد. تیسری درباره انقلاب اول انگلیسی چنین اظهار نظر میکند: «ایا کان-و اسلاف هر که فاتح ازگلستان بودند، قصر و بارگاه خود را ترك داده بسوی کمپ شاهی رهسپار گردید و در آنجا کرسی ای را که مناسب حال و احوال وی بود، اشغال کردند و باشندگان شهرها و بنا در جوقه جوقه وارد کمپ نقطه مقابل کمپ اول الذکر میگردیدند. پس گفته میتوانیم که لشکر هادر حال تشکل بود. یکی بنام بیکاری و اقتدار و اندیگری زیر پرچم کار و آزادی....»

بعقیده تیری نهضت مذهبی در آن دوره فقط انعکاس مثبت مفاد توده های مردم بوده است.

«هر دو طرف آتش جنگ را برای مفاد مثبت دامن میزدند، و تمام چیزهای دیگر برای ستروا خفا و یا بهانه بوده است. اشخاصیکه بطرفداری «رعایا» و برای مفاد «رعایا» فعالیت میکردند بطور عمده پر سبیتیرین (Presbyteriane) (۱) بودند یعنی اشخاصی بودند که حتی ارزشمند کسی زیر نفوذ مذهب باشد.

بقیه پاورقی صفحه ۱۴

۱۸۲۳ عضو اکادمی ساینس اخلاقیات و سیاست مقرر گردیده در سال ۱۸۳۷ منشی دایمی شد و در سال (۱۸۳۶) عضو اکادمی فرانسه تعیین گردید. باستانهای تاریخ انقلاب فرانسه (۱۸۲۴) و مونیست سیاسی باقی تمام آثار وی در موضوع تاریخ سده های میانه نوشته شده است. مینی برای مدت مدیدی سرگرم نوشتن تاریخ اصلاحات بود، فقط یک بخش این اثر که مخصوص اصلاحات جینوا میباشد دست طباعت سپرده شد از نوشتن این اثر موه لف بصورت لیبرال از منابعی که طبع نشده بود، استفاده کرده است مینی چند جلد درباره تاریخ اسپانیه نوشت، در عین زمان مینی موظف شد تا اکت های دیپلوماسی را که در باره جنگهای وراثت اسپانیه نوشته شده بود، طبع نماید، فقط چار جلد این اثر بطبع رسید (۴۲-۱۸۳۵). بسبب اینکه مقدمه این اثر بسیار بارز و دلچسپ بود مینی آنرا در *Melanges historiques* برای بار دوم طبع کرد.

(۱) فرقه ای از فرق مذهبی آیین مسیح، کلیساییکه از طرف روحانیون بزرگ که دارای رتبه مساوی میباشد، اداره میشود. کلیساییکه در سال ۱۸۴۷ تأسیس شده و اکنون بصورت کلیسا های متحد آزاد در سکا تلیند، وجود دارد.

و آنهاییکه بحرب طرف مقابل تعلق داشتند پیرو کلیسای انگلیکن *Anglican* (۱) و یا کاتولیک (۲) میبودند؛ و این مجادلات وزد و خورد هاهمه برای آن بود تا اقتدار خود را در ساحه مذهب بر مردم تأسیس نموده و در آنها مالیات سنگینی را تحمیل نمایند.

بدین مناسبت او گوستین تیری آن گفته های فاکس را در تاریخ خود، که موسوم بتاریخ فرمانروایی جیمز دوم میباشد، چنین نقل میکند:

«وایگ ها (۳) تمام افکار مذهبی را از نگاه سیاست مطالعه میکنند...»
بعقید مبنی، - «حرکت جامعه را منافع پیرومند و بارزیکه در جامعه وجود دارد تعیین میکنند. این حرکت با وجود موانع مختلف و متنوعی که سد راه آن میگردد، کار خود را به پایان رسانیده و سپس جایش را برای حرکت دیگری که در مرحله نخست نامرئی میباشد، خالی میکند؛ و این حرکت نامرئی زمانی عطف توجه می کند که جان و نیرویی بهم رسانیده باز گردد. چنین است سیر انکشاف جامعه فیودالیته.

زمانی بود که مردم به فیودالیته ضرورت داشتند، در حالیکه فیودالیته هنوز با عرصه وجود نگذاشته بود، و وقتی فرا رسید که فیودالیته بوجود آمد و بتدریج انکشاف کرد تا اینکه کار بجایی کشید که سیستم مزبور با احتیاجات و ضروریات مردم توافق نمیکرد. چون با احتیاجات و ضروریات حیاتی مردم هم آهنگ نمیبود، لذا ارخت از صحنه بریست. تمام تحولات جدی از همین راه و طریق انکشاف میکند و بوجود می آید.

در تاریخ انقلاب فرانسه مبنی تمام وقایع را از نقطه نظر «احتیاجات و ضروریات» طبقات مختلف جامعه تحقیق و بررسی کرده است. مجادلات این طبقات اجتماعی

۱- وابسته به کلیسای انگلیس، عضو کلیسای انگلیس.

۲- (الف) عضو کلیسای غربی، (ب) عضو کلیسای روم.

۳- عضو حزب آزادیخواه انگلیس در سده هفدهم میلادی که بعدها تبدیل بحزب لیبرال یا

آزادیخواه امروز گردید.

در این اثر مینی سرچشمه تمام وقایع سیاسی بحساب می آید. اینچنین نظر به طبعاً مطابق ذوق و سلیقه فلاسفه قدیم نبود.

فلاسفه قدیم طرفداران تیوری جدید در تاریخ را بدیده تحقیر نگرسته و عقیده داشتند که آنها بطرفداری یک سیستم و یا رژیم اجتماعی از نگاه تعصب مینگرند. فلاسفه قدیم پهلوهای ضعیف تیره های جدید را دیده نمیتوانستند و با تمام نیرو و قدرت بر جنبه های قری تیوری جدید تعرض نموده از آن انتقاد بيمورد مینمودند.

در هر صورت این موضوع آنقدر هاموردد لچسپی مانبوده مهمترین و دلچسپ ترین همه، آن شرایط و احوال و اوضاعی میباشد که زیر پرچم آن از مفکوره های جدید توسط مدرسه سنت سیمون طرفداری میشد؛ از این مفکوره های جدید مخصوصاً بزار (Bazard) (۱) که یکی از پیروان مدرسه سنت سیمون و مدرسه سوسیالیسم همان روز و عصر بود، جدی جانبداری میکرد.

بزار اثری را که مینی راجع به انقلاب فرانسه دست بنان سپرده بود، با تمام معنی بی عیب و نقص نمینداشت.

نقص و عیب این اثر مینی از نگاه بزار اینست که زمانیکه مینی میخواهد موضوعی را شرح دهد چنان وانمود میکند که موضوع مزبور یک حقیقت و واقعیت مجزا بوده و با آن مجاهدتها و عرق ریختهاییکه برای از بین بردن یک نظام اجتماعی به خرج داده شده و راه را برای تأسیس نظام نوین هموار کرده، هیچ رابطه ندارد.

۱- بزار، (۱۷۹۱ - ۱۸۳۲) مؤسس جامعه مخفی سوسیالیست بود؛ این جامعه با جامعه کاربوناری که موسوم به *Amis de la Verete* بود، شباهت زیادی داشت. بزار در آبراین جامعه قرار داشت و به جورتال کاربوناری که زیر عنوان *L' Aristarque* نشر میشد، معاونت های درجه اول قلمی میکرد. رستاخیز و قیام ناکام بلفورت (Belfort) باعث از میان برداشتن جامعه بزار گردید و رهبران جامعه مجبور شدند تا پنهان گردند.

بزار بعد ها از سنت سیمون دنیال میگردوبا *Enfantin* در سال ۱۸۳۱ مجادلات دامنه داری را راه انداخت.

لیکن، رویهمرفته، اثر مبنی مزایا و محاسن زیادی دارد، مبنی خصوصیات آن اجزایی را که یکی بعد دیگری برای انقلاب، کار و فعالیت نموده بود شرح میدهد و رابطه همان احزاب را با طبقات مختلف اجتماع ابضاح مینماید و سپس علت از بین رفتن آنهارا مفصل بیان میکند.

همین «روحیه سیستم چیز» را اکلکتیک ها (۱) آله دست خود قرا داده و بوسیله آن موعرخین دارای تمایل جدید را تحقیر میکردند. بعقیده بزار آثار مبنی و گیوز و از «آثار موعرخین ادبی» (یعنی آن موعرخانی که فقط دلداده زیبایی سبک بودند) که ساینس تاریخی را از قرن هژده به بعد یک قدم جلونبرند، فرق دارد. اگر از اوگو ستین تیری؛ گیوز و ویمینی سوءال میشود که رسم و رواج، قانون اساسی را بوجود می آورد یا برعکس قانون اساسی باعث ایجاد رسوم و شعائر میگردد، هر کدام آنها در مقام پاسخ برآمده میگفتند که باوجود آنکه شعائر و قانون اساسی یک قوم در یکدیگر عمل متقابل دارند اما تحایل و تجزیه نهایی نشان میدهد که هر دو موعر سسه اجتماعی در اثر یک عامل نبر و مندتری که عبارت از «شرایط مدنی انسانها و رابطه مالکیت باشد» بوجود می آید. بدین صورت آن تناقضی که فیلسوفان سده هژده راسرگیچ نموده بود، حل میشد و هر شخص بیطرف بدان عقیده بزار که میگفت ساینس نظریات جدید تاریخ را یکقدم جاوتر مهمیز کرده است، همنوامیو دند.

لیکن تناقضی را که در بالامتد کرشدیم، حالت مخصوص تناقض اساسی آن نظریاتی بود که در سده هژده در باره جامعه اظهار مینمودند (۱) انسان با تمام افکار و احساسات خویش محصول محیط خود میباشد؛ (۲) محیط را انسان خلق میکند یعنی محیط محصول افکار انسان است. آیامیتوان گفت که نظریات جدید در باره تاریخ این تناقض اساسی ماتریالسم فرانسه را حل کرد؟

بیایید، به بینیم که موعرخین فرانسه در دوره رستوریشن منشأ آن شرایط

۱- فیلسوف یا شخص دیگری که از هر جامشرب خوبی به نظرش رسید، اختیار میکند.

مدنی را که مطالعه و بررسی دقیق درباره آن میکند، دانستیهای و قایع تاریخی را در دسترس مامیگذار (بعقیده مؤرخین مزبور) به چه صورت شرح میدادند.

مشأ روابط مالکیت

روابط مالکیت انسانها بر روابط قانونی ایشان تعلق دارد؛ مالکیت پیش از همه چیز مؤسسه قانونی میباشد. و قتیکه میگوییم کلید دانستی پدیده های تاریخی باید در روابط مالکیت انسانها جستجو شود؛ مراد از آن نکته همانا اینست که کلید مزبور در مؤسسات قانون وجود دارد. لیکن در این جا، این سوءال پیدا میشود که این مؤسسات از کجا آمده است؟ گیوز و خیلی ها مناسب و بجای آورده که قوانین اساسی و سیاسی قبل از آنکه علت باشد معلول بوده است؛ یعنی جامعه در مرحله نخست قوانین اساسی را بوجود آورده سپس تحت نفوذ و تأثیر آن خود جامعه تحول میکند. لیکن نمیتوان گفت که همین اصل در مورد روابط مالکیت صدق میکند. آیاروابط مالکیت قبل از آنکه علت باشد، نتیجه و معلول نبوده است؟ آیا جامعه در مرحله اول آن روابط را بوجود نیاورده و سپس تحت نفوذ آن خود جامعه تحول و تغییر پذیرفته است؟

بدین پرسشهای معقول، گیوز و پاسخهای قناعت بخش نمیدهد.

در بین مردمانیکه بعد از سقوط امپراتوری روم غربی در عرصه تاریخی آمده اند، شرایط مدنی نزدیکترین رابطه علی با مالکیت داشت.

رابطه انسان با زمین موقف اجتماعی او را تعیین میکند. در سر تا سر دوره فیودالیسم تمام مؤسسات جامعه را روابط مالکیت زمین معین میکرد. گیوز و بر آنست که اینچنین روابط را در مرحله نخست یعنی در مورد دوره اول بعد از تهاجم بربرها موقف و موقعیت زمین دارها تعیین میکرد: زمین برابر با قدرت زمیندار خصوصیات مختلفی را بخود میگرفت؛ لیکن در اینجا، این سوءال پیدا میشود که چه چیز موقف اجتماعی زمیندارها را تعیین میکرد؟ چه چیز در مرحله اول بعد از تهاجم بربرها کمی و یازیدی آزادی و یا کمی و یازیدی قدرت زمیندارها

را تعیین می‌کرد؟ آیار وابط سیاسی قبلی فاتحان بر بر قدرت و آزادی آنها را تعیین می‌کرد؟ لیکن طوریکه قبلاً دیدیم گیوز و گفته بود که روابط سیاسی قبل از آنکه علت باشد معلول است. برای اینکه حیات سیاسی بر برها را در دوره قبل از سقوط امپراتوری روم بدانیم باید قرار عقیده گیوز و «شرایط حیات مدنی» نظام اجتماعی و روابط طبقات مختلف را در بین آنها مورد مطالعه و تحقیق قرار دهیم؛ این چنین بررسی و تحقیق باز هم برای یکمرتبه دیگر این سوءال را در مقابل ما میگذارد: چه چیز روابط مالکیت انسانها را تعیین میکند و چه چیز اشکال مالکیت را، که در یک جامعه وجود دارد، ایجاد مینماید؟ اگر فقط بشرح و تفصیل مرقف طبقات در جامعه پرداخته و اندازه قدرت و آزادی آنها را بیان کنیم باز هم ازین رهگذر نمیتوانیم چیزی بدست آوریم؛ زیرا این چنین ایضاحات پاسخی به سوءال فوق نبوده بلکه تکرار عین سوءال بصورت دیگری میباشد.

گیوز و منشاء روابط مالکیت را بصورت يك مسأله ساینفك بمشکل مینوانست درك کند؛ لیکن باز هم می بینیم که این مسأله فکر گیوز و روابط طرف خود معطوف نموده بود اما پاسخ های مغشوشی که وی در این مورد داده است نشان میدهد که وی مسأله مزبور را درك نکرده است. گیوز و از نگاه تحلیل و تجزیه نهایی، با كملك و یاری مراجعه به «طبیعت انسان» انكشاف اشكال مالکیت را شرح میدهد. این موءرخ را اكلكتيك ها از نگاه اینكه نظر بسا تش مینی بر يك روش معین بود، محكوم می‌کردند اما ناخبر از اینکه خود گیوز و در ردیف آنها (اكلكتيك) قرار گرفته بود. برای تأیید این قول خود خواننده را توصیه میکنیم که تاریخ تمدن موءلف را مطالعه کنید. تیری مجادلات فرق و شعب مذهبی و احزاب سیاسی را از نقطه «منافع مثبت» و از نظر گاه طبقات مختلف اجتماعی مورد بررسی و تحقیق قرار میدهد و در همین زمان بامجادله است سوم (Third estate) علیه ارستوکراسی اظهار همدردی مینماید و منشاء این طبقات و مردمان عادی را در «فتح و پیروزی» شرح میدهد. موضوع این اثر تیری تماماً

متوجه شرح روابط مردمان عادی میباشد. تیری همین موضوع را بصورت خستگی ناپذیر، بطرق مختلف انکشاف میدهد. این مفکوره در تمام مقالات و آثار عالمانه وی بشایستگی شرح داده شده؛ بر علاوه این حقیقت (۱) «فتح و پیروزی» یک عمل سیاسی و بین المللی میباشد، همان نقطه نظر مروجه سده هژده که تمام حیات اجتماعی را به وسیله فعالیت عضو هیأت مقننه یعنی توسط قدرت سیاسی ایضاح میکرد، توجه تیری را بر سر خود معطوف نموده بود. مسأله فتوحات این سوءال را بخاطر می آرد: چرا نتایج و ماحصل فتوحات چنین بود و چنان نبود؟ قبل از تهاجم بر برها، گال ها، شرنگ فتوحات رومیها را چشیده بود. نتایج و ماحصل اجتماعی فتوحات رومیها از نتایج فتوحات بربرها تفاوت داشت و هم چنین نتایج اجتماعی فتح چین توسط مغلها از نتایج اجتماعی فتح انگلستان توسط نازرها تفاوت فاحش داشت. پس این تفاوتها از کجاسرچشمه میگیرد؟ اگر بگوییم که این چنین تفاوتها را ساختمان اجتماعی مردمانیکه با هم تصادم میکنند، تعیین مینماید؛ گفته ما از نگاه تفسیر فلسفی تاریخ هیچ مفهومی بهم نمیرساند. چرا؟ بعلمت اینکه آنچه که ساختمان اجتماعی را تعیین میکند؛ باز هم مجهول میماند. اگر درین مورد دامنه دیگر را ذکر کنیم تکرار مبتدلی بیش نخواهد بود. هر قدر بر شماره فتوحات بیفزاییم بالاخره بدان نتیجه خواهیم رسید که در حیات اجتماعی عامل مجهولی وجود دارد و این عامل مجهول نه تنها نتیجه و ماحصل فتوحات نیست بلکه بر عکس، فتوحات نتیجه و ماحصل آن میباشد. نیز همین عامل مجهول علت اساسی تصادمات و زودخوردهای بین المللی میگردد. اوگوستین تیری در اثر خویش که موسوم به «تاریخ فتح انگلستان توسط نازرها» میباشد، انگیزه ها و محرکه هایی را که انگلوساکسون را واداشت تا برای آزادی خود قیام کند، شرح میدهد.

یکی از ازلها (۱) میگوید: «ما باید دست بسلاح زنیم و هرگونه خساره ای را که ازین رهگذر متوجه ما گردد با دیده بی اعتنائی بنگریم... دیوک (۲) نارمندی زمینهای ما را به بارونها *Barons* (۳) و نایتها (۴) و کسان خود داده است و بارونها و نایتها ازین رهگذر دیوک

(۱) (۲) (۳) (۴) القاب دوره فیودالسم است.

نار مندی را مدح میگویند. اگر دیوک نار مندی پادشاه این سرزمین گردد، زمین‌ها زن‌ها، و دختران ما را بین کسان خود تقسیم خواهد کرد؛ دیوک همین و عده را قبل از فتح به کسان خود داده است. نار مننهانه تنها برای بربادی و تباهی ما آمده‌اند بلکه آرزو دارند اولاد و احفاد ما را تباه کنند و سرزمین نیاکان ما را در تصرف خود در آورند. «و بله» فاتح بر فقای خود می‌گفت: «در میدان کارزار سینه‌های تانرا سپر قرار دهید و نادم مرگ دست از جنگ و کشتار نکشید؛ اگر چنان شد که شاهد پیروزی شما را در آغوش کشید و بگره‌ها شروتمند خواهیم گردید. چیزی را که من کسای بی‌کسب مال همه تان خواهد بود. ظفر نمونی من، پیروزی شماست؛ اگر این سرزمین را من بچنگ آرم زمین خودتان خواهد بود. (۱)» پس معلوم میشود فتح بذات خود هدف و مقصد نبوده بلکه بربک تهداب «مثبت» یعنی مفاد اقتصادی بنا یافته است. روح مسأله در اینجا است که چرا بومی‌ها و فاتحان سیستم فیودالیت مالکیت زمین تعایل نشان میدادند به چیز دیگر؟ در این موضوع و در همچنین مورد «فتوحات» هیچ چیز را نمیتوان ثابت کند. در تاریخ است سوم و در تمام مسوده‌های تاریخ داخلی فرانسه و انگلستان، تیری پیشرفت‌های تاریخی بورژوازی را بخوبی شرح میدهد، و حتی از همین آثار تیری بخوبی میتوانیم ببینیم که منشأ و انکشاف سیستم اجتماعی در یک جامعه نمیتواند «فتوحات» باشد. زیرا سیر انکشاف بر خلاف مفاد و آرزوهای ارستو کراسی فیودالیت، یعنی فاتحان و احفاد آنها بوده است. در اینجا باید علاوه کرد که تیری احتیاط میکرد تا تبعات تاریخی وی آن نظریاتش را که درباره «رول تاریخی فتوحات» قایل نموده بود، رد نکند (۲)

History of the Conquer of England by the -۱

Normans (English ed.), London, 1841, pp. 67-68.

۲- پیروان سنت سیمون همین نکته ضعیف نظریات تاریخی تیری را فهمیده بودند، و از همین جهت است که هزار در یک مقاله خود اشاره نموده میگوید: «فتوحات، در حقیقت تأثیر بسیار (بقیه در صفحه ۲۳)»

مینی نیز با همین مغشوشیت سر دچار است. وی از تأثیر و نفوذ مالکیت زمین بر موهیات سیاسی صحبت میکند، لیکن این نکته را که مالکیت زمین بر چه چیز متکی است و چرا بدین جهت و یا آن سمت انکشاف میکند، نمیداند. در تجزیه و تحلیل نهائی مینی مانند تیری اشکال مالکیت زمین را بر فتوحات متکی نمیداند. (۱). مینی احساس میکند که در تاریخ تصادمات و زد و خورد های بین المللی نه تنها با مفکوره های مجرد از قبیل «فانتان» و «مفتوحین» سر و کار داریم بلکه در عین زمان با مرد میکه گوشت، پوست، ورگ و پی و حقوق روابط اجتماعی معینی دارند. نیز علاقه و دلچسپی داریم. این تحلیل و تجزیه، مینی باز هم راهنمای درست نبوده و ما را بسر منزل مقصود نمیرساند. مینی عقیده دارد که: «وقتیکه دوشخص در یک سر زمین زندگی کنند و با همدیگر معاشرت نمایند در نتیجه جنبه های ضعیف خود را از دست داده و پهلوی قوی خود را بسکد یگر بود یعت میدهند» (۲).

این نقطه نظر، طوریکه مشاهده میفرمایید، نه چندان عالمانه بوده و نه آنقدرها واضح مینماید.

وقتیکه موهرخین فرانسه دوره رستوریشن از قبیل گیوزو و غیره بامسأله مشکل منشأ روابط مالکیت و بر و میگردد از آن میگریزند و با تردستی

(بقیه پاورقی صفحه ۲۲)

کمی در انکشاف جامعه اروپایی داشته است. و طوریکه تیری فکر میکند نه چنان است. هر که قوانین انکشاف جهان بشریت را میداند، بخوبی درک میکند که رول فتوحات در انکشاف جهان بشریت یک رول فرعی میباشد. پس در این مورد تیری به نظریات استاد خویش سنت سیمون نسبت به بزار نزدیکتر است: سنت سیمون تاریخ اروپای غربی را از قرن پانزده به بعد از نگاه انکشاف روابط اقتصادی مطالعه میکرد، لیکن نظام اجتماعی سده های میانه را زاده و ماحصل فتوحات میداند و از همین نقطه نظر نظام مزبور را شرح میدهد.

(۱) De La feodalite, p. 50

(۲) Ibid., p. 22

و هوشمندی به «طبیعت انسان (۱)» رجوع نموده از آن استعانت می جویند (۲). این نظریه «طبیعت انسان» که مشکل کشای تمام مسایل پیچیده قانونی، اخلاقی، سیاسی و اقتصادی پنداشته میشد از نویسندگان دوره اینلایتمنت برای نویسندگان سده نوزده به ارث رسیده است. عقیده نویسندگان اینلایتمنت را باختصار در سطور ذیل مطرح مینماییم: اگر انسان با خود خزینه نهیه دیدر شده «مفسوره های عملی» جبلی را نیارده باشد؛ اگر فضیلت و پرهیزگاری را نه از لحاظ اینکه خصوصیت جبلی انسان است بلکه يك شی سودمند میباشد. قابل احترام دانند، طوریکه لاك معتقد بود؛ اگر پرنسپ اصالت سودمندی اجتماعی عالی ترین قانون است، طریقه ها و تئیس اصرار داشت؛ اگر در هر موردیکه مسئله را با بط باهمی بشر مطرح گردد، انسان معیار همه چیز محسوب گردد، در آن صورت میتوانیم بگوئیم که طبیعت انسان یگانه منبع و محکی خواهد بود که توسط آن فایده و ضرر، عقل و نیروی روابط مخصوصی را قضاوت نماییم. و از همین نقطه نظر نویسندگان اینلایتمنت در قرن هژده راجع به نظام اجتماعی همان عصر و اصلاحاتی که دلبذیر میدانستند، بحث میکردند. نویسندگان اینلایتمنت طبیعت انسان را مهمترین موضوع میدانستند و روی همین موضوع مباحثات گرمی را با رقبای خود راه می انداختند. اینکه، چنین

۱- تئوری طبیعت انسان يك اسلحه مهم آید یا لوجی بورژوازی است.

بورژوازی برای ایضاح و تفسیر پدیده های مختلف تاریخی و اجتماعی از اسلحه مجرد «طبیعت انسان» کار میگیرد... لیکن هرکسیکه از دانش جهان بینی نوین بهره مند باشد، میداند که در يك جامعه طبقاتی، طبیعت انسانی که ورای جهان طبقاتی باشد، وجود ندارد، در چنین جامعه فقط میتوانیم از طبیعت این طبقه و یا آن طبقه صحبت کنیم. موه سمان سوسیالسم ساينتفك از اسلحه «ساینس انسان های واقعی و انكشاف تاریخی آنها» در تفسیر چنین رموز کار گرفته اند. و بدان وسیله ساینس انسانهای واقعی و انكشاف تاریخی ایشا ترا جانشین «شخصیت پرستی انسان مجرد» نموده اند.

مباحثات تا چه اندازه از نظر نویسندگان اینلا یقینت مهم بود، برخی از مشاهدات کاندروسی را مطالعه نماید:

«مفکوره های عدالت و قانون بصورت ثابت و تغییرناپذیر در بین تمام مردم مانیکه استعداد احساس را دارند و مفکوره ها را فرا گرفته میتوانند علی السویه، وجود دارد و از همین رهگذر باید تمام آنها بر رویکسان باشند.»

این درست است که بعضی مردم مفکوره های عدالت و قانون را تحریف میکنند. لیکن هر انسا نیکه درست فکر میکند درباره اخلاق بهمان نتیجه میرسد که در مورد ریاضیات رسیده اند. و از این چنین مفکوره ها انسان بدین نتیجه میرسد: «انسان موجودیست مدرك و معقول». در حقیقت نظریات نویسندگان فرانسه دوره اینلا یقینت درباره جامعه از این نکته استنتاج نگردیده بلکه محیط آنها را وادار کرده است که چنین استنتاج کنند. انسانی را که آنها در نظر داشتند نه تنها از لحاظ استعداد قوه مدركه و تفکر فرق داشت بلکه طبیعت چنین انسان آرزو داشت که سیستم جامعه بورژوازی را تأسیس کند. در آثار هو لباخ همین آرزو منعکس گردیده بود که بعد ها مجلس مؤسسان بدان آرزو جاه عملی پوشانید (طبیعت) چنین انسان تجارت آزاد و عدم مداخله دولت را در روابط مالکیت شهرنشینان تجویز کرده بود. (۱) نویسندگان اینلا یقینت بر طبیعت انسان از عینك مخصوص روابط و ضروریات اجتماعی مینگریستند، لیکن ازین نکته خبر نداشتند که تاریخ در مقابل چشم ایشان عینك مخصوصی را گذاشته است.

تمام نویسندگان سده هژده درباره «طبیعت بشر» یکسان فکر نمیکردند و گاهی اوقات روی موضوع «طبیعت بشر» بین خود اظهار مخالفت شدیدی مینمودند. لیکن، رویهمرفته، تمام آنها دل در گرو این عقیده داده بودند که:

(۱) *Laissez faire, Laissez Passes*

صحیح در باره «طبیعت بشر» میتواند تمام پدیده های اجتماعی را ایضاح نماید .
 در سطور گذشته گفتیم که بسیاری از نویسندگان فرانسه در دوره اینلابتنمنت
 نایک اندازه روی قانون انکشاف فکر بشر باهم موافقت داشتند . و این موافقت
 از طریق قانون و مخصوصاً تاریخ ادبیات حاصل شده بود . نویسندگان دوره
 اینلابتنمنت برای تأیید قول خود میگفتند : « هرکسیکه در وهله اول شاعر بوده
 بعد متفکر شده است . » لیکن چطور میتوان چنین موافقت بین نویسندگان را
 شرح داد ؟ عده ای از فلاسفه در مقام پاسخ برآمده میگفتند که موافقت بین
 نویسندگان را میتوانیم توسط احتیاجات و ضروریات جامعه شرح دهیم زیرا ،
 حتی می بینیم که انکشاف لسان را ضروریات و احتیاجات جامعه تعیین میکند .
 بعقیده *Abbe Arnaud* آرت لسان مانند سایر هنرها زاده ضروریات
 و مفاد اجتماعی میباشد . ضروریات و احتیاجات جامعه تغییر میکند و از همین جهت
 میتوان گفت که خط سیر انکشاف هنرها نیز تحول میپذیرد . لیکن در اینجا باید
 پرسید که چه چیز احتیاجات و ضروریات اجتماعی را تعیین میکند ؟ احتیاجات
 و ضروریات اجتماعی را طبیعت انسان تعیین میکند . و در نتیجه ، باید از همین
 نقطه نظر طبیعت انسان با خط سیر انکشاف فکری شرح و ایضاح شود .
 برای اینکه طبیعت انسان را عالی ترین معیار و محاکم بپذیریم باید ، برای
 همیشه ثابت و تغییر ناپذیر باشد . نویسندگان دوره اینلابتنمنت طبیعت بشر را
 تحول ناپذیر میپنداشتند و خواننده این فکر را در گفته کاندورسی که در بالا نقل
 کردیم ملاحظه فرماید . لیکن ، اگر طبیعت انسان تغییر ناپذیر باشد چطور میتوانیم
 بوسیله آن خط سیر انکشاف فکری و یا اجتماعی انسانها را شرح کنیم ؟ آیا عملیه
 انکشاف جز اینکه یک سلسله تحولات باشد چه چیز شده میتواند ؟ آیا میتوانیم
 به یاری چیزیکه برای همیشه تغییر ناپذیر و ثابت میباشد آن تحولات را شرح نماییم ؟
 آیا از همین جهت است که یک مقدار و حجم متغییر ، تحول میپذیرد در حالیکه
 یک حجم و مقدار تغییر ناپذیر و ثابت ، تحول نمی پذیرد ؟ نویسندگان
 اینلابتنمنت عقیده داشتند که حقیقت چنین نمیشود اما در عین زمان برای اینکه نویسندگان
 مزبور خود را از منجلاب این مشکلات و اوهانیده باشند اشاره نموده میگفتند که

یک حجم و مقدار تغییر ناپذیر بذات خود در داخل حیطهء یک محدودیت تحول میپذیرد. انسان از چند مرحله مختلف که عبارت از دورهء طفولیت، جوانی و پختگی باشد، میگذرد. در این دوره ها و مراحل مختلف احتیاجات و ضروریات وی یکسان نمیباشد: «در دورهء طفولیت احساس، تخیل و حافظه دارد. انسان در این دوره در تلاش تفریح برده از شنیدن نغمه ها، ترانه ها و قصه ها شاد میگردد. بعد از این دوره مرحله جوش و هیجان می آید: در این دوره روح انسان دوست دارد تحریک شود. و سپس دوره ذکا جانشین هیجان گردیده عقل رشد و نمو کرده نیرومند میگردد: این دو استعداد بنوبه خود بمشق و تمرین احتیاج دارد و فعالیت های آن در هر چیز یک استعداد بر انگیزختن و تحریک حس کنجکاوی را داشته باشد، توسعه می یابد. «از همین جاست که انسان انفرادی انکشاف میکند و این تحولات زادهء طبیعت چنین انسان انفرادی می باشد؛ چون این خصوصیات در طبیعت انسان انفرادی موجود می باشد؛ پس میتوانیم آن خصوصیات را در انکشاف روحی تمام انسانها بنگریم و در عین زمان بوسیله همین تحولات آن شرایطی را که انسان باحماسه ها شروع مینماید و با فلسفه کسارش را ختم میکند، ایضاً نماییم. از این نکته انسان فهمیده میتواند که چنین «ایضاحات» هیچ چیز را ایضاً نمیتواند. فقط کساری که میتواند اینست که شرح و تفسیر خط سیر انکشاف فکری را با بعضی زیبایی ها ملبس میسازد. نیز از ایضاحات متفکران سدهء هژده انسان بخوبی درک میکند که آنها فقط بتکرار همان یک مفکوره که عبارت از «محیط انسان را خلق میکند و انسان بنوبه خود محیط را میسازد» می باشد، پیرداختند.

از این تعریف، از یک طرف، چنان فهمیده میشود که انکشاف فکری انسان را میتوانیم بوسیلهء احتیاجات و ضروریات اجتماعی شرح دهیم و از طرف دیگر همین تعریف میرساند که انکشاف احتیاجات اجتماعی را میتوان بیاری انکشاف طبیعت انسان ایضاً نمود. پس معلوم میشود که مؤرخین فرانسه دوره ریسوریشن آن تناقض را از بین برده نترانستند.

اما با تناقض مزبور شکل جدیدی را بخود دگر فتند.

(ترجمه و تتبع: علی محمد زهما)

طبقات الصوفیه انصاری

درلجه قدیم هرات

اثر: و. ایوانو *W. Ivanow*

ترجمه: محمد نسیم نگرهت



اگرچه آثار متعددی که واقعاً یابۀ غلط، به عارف بزرگ هرات عبدالله انصاری (متوفی ۴۸۱ هجری ۱۰۸۸ میلادی) (۱) نسبت داده شده، تاکنون موجود است اما عقیده بر آن بود که کتاب طبقات الصوفیه او در موضوع چگونگی عرفان در قرنهای اول اسلامی، از بین رفته است. این اثر ترجمه‌ی است با شرح و تفصیل از کتاب طبقات الصوفیین اثر ابو عبد الرحمن سلمی (متوفی ۴۱۲ هـ ۱۰۲۱ م) (۲) که به عربی نگارش یافته بود.

همه آنچه تاکنون درباره این اثر انصاری میدانیم تقریباً به صورت کلی (۳) از قول جامی در مقدمهٔ نفحات الانس، استنباط شده است (۴). آن سان که معلوم است، یک نسخه این ترجمه در سال ۱۸۰۹ به دست آمد، یعنی همان وقتی که این نسخه برای کتابخانه «کالج فورت ویلیام» کلکته خریداری شد و اکنون در کتابخانه «انجمن آسیایی بنگال» به شماره (D 232) (پاشماره قدیمی ۵۳۶) محفوظ است.

(۱) برای اطلاع به نام کامل و شرح حال او رجوع شود «به اسامی فیلولوژی ایرانی اثر هرمان اته، ج ۲، ص ۲۸۲ و «تاریخ ادبی فارسی» اثر ادوارد پرون، ج ۲، ص ۲۷۰
(۲) برای اطلاع بیشتر در باره او، رجوع شود به «تاریخ ادبیات عرب» اثر بروکلمان، ج ۱، ص ص ۲۰۰-۲۰۱ این کتاب در فهرست اهلوت به شماره ۹۹۷۲ (V. ix, p. 408 sq.) ذکر شده است و یک نسخه دیگر همین کتاب در بریتش موزیم (Add. 18520) است.
(۳) من (نویسنده این رساله) به یافتن مأخلفی مقدم بر نفحات الانس جامی، توفیق نیافته‌ام. به نظر میرسد که همه اطلاعات بعدی از مؤلفانی که پس از جامی میزیست‌اند، مستقیماً یا به غیر مستقیم از نفحات الانس اقتباس شده است.

(۴) ادوارد ناسو- لیز، کلکته، ۱۸۵۴، ص ص ۱-۲

مقایسه متن طبقات الصوفیه با قسمتهای مشابه در نفحات الانس (۱) نشان میدهد که هر دو کتاب در در مطالب و موضوعهای مورد بحث تقریباً به کلی یکسان است. به استثنای برخی از اختصارات و تلخیصها و تغییرات جزئی در ترتیب تراجم احوال، و گاهی برخی از جملههای علیحده، کتاب جامی را می توان نسخه جدیدی از کتاب انصاری دانست. موضوع اصلی مورد بحث مرام مجبور میبازد که از مسایل مربوط به مطالب و محتویات کتاب، با در نظر داشتن این نکته که شاگردان تصوف به آنها معرفت و آشنایی دارند، صرف نظر کنیم. بنا بر طرح اصلی و عدم گنجایش صفحات، مجبورم این رساله را کاملاً به تحلیل و جوه زبانشناسی این کتاب اختصاص بدهم. و پیش از آغاز بدین بحث، صرف معلومات اساسی خیلی ضروری در باب این مواد کار را به خواننده ارائه میدارم.

۱- مشخصات نسخه خطی: این نسخه کاملاً خوب نگهداری شده صرف بعض جاهای آن کرم خوردگی دارد. با خط نستعلیق معمولی هندی (۲) قرن یازدهم هجری به نظافت و پاکیزگی بر کاغذ صاف و ضخیم قهوه‌ای رنگ که اینهم آشکاراً منشأ هندی دارد، نوشته شده است. تعداد اوراق نسخه ۱۴۷ و اندازه آن ۲۳۵ × ۱۵۵ مم. است و در هر صفحه ۲۱ خط دارد که مساحت ۱۸۰ × ۹۰ مم. را احتوا میکند. سر آغاز را بچ بسم الله در آن نیست و چنین شروع میشود:

الحمد لله حق حمده... قال الشيخ الامام الاجل السيد شيخ الاسلام... ابو اسمعيل عبدالله...
الانصاری برین نسخه ۱۱۷ ترجمه حال عمده مندرج است که همه آن با عنوان یکسان (ب) رنگ سرخ آغاز می یابد:

منهم من المتقدمين (یا متوسطین و غیره) من الطبقة الاولى (یا الثانية و غیره) و به تعقیب آن نام هر ولی و عارف ذکر میشود. در آخر نسخه (عقب ورق ۱۳۹)، بحث دیگری فصل فی المعرفة و التوحید درج است.

خاتمه نسخه (عقب ورق ۱۴۷) خیلی موجز و مختصر است:

تم کتاب الطبقات من کلام پیر مرآة خواجه عبدالله انصاری قدس سره.

خوشبختانه در این نسخه یادداشتی در مقایسه «مقابله» (از شخصی که تعلیمات بسیار عالی نداشته) نیز وجود دارد:

(۱) دوار فاسو - لیز، کلکته، صص ۳۴-۳۱۲ برخی از عبارات، که عین آن در طبقات الصوفیه درج است؛ در قسمتهای اخیر نفحات الانس، علی الخصوص در مباحث مربوط به تراجم احوال معاصران انصاری آمده است.

(۲) در توضیح این مطلب باید افزود که خط نستعلیق در افغانستان به وجود آمده است و پسان تر یک شاخه آن باشیوه‌یی خاص به طرف فارس و شاخه دیگری به طرزی دیگر به سوی هند ادامه یافته است. (مترجم)

تم (هم چنین) التحشیه يوم السبت (همچنین!) • والمقابله ليله الاحد (همچنین) غرة رمضان المبارك ۱۰۱۵ من (همچنین) يد العبد افضل بن احمد و ر لسی (۱) الپانی پتی (۲) (همچنین) علی (همچنین) شط بهت (۳) بدینصورت میتوان کاملاً یقین داشت که این نسخه در سال ۱۰۱۵ هجری، ۱۶۰۶ میلادی یا اندکی پیش از این سال در ناحیه یی از هند استنساخ نشده است.

۳- تاریخ و تألیف کتاب: نام مولف و تاریخ تألیف در این نسخه به وضاحت نوشته نشده و بنابر آن باید از اشاره های پراکنده یی که بر این نکات اندکی روشنی می افکند استنباط شود. انصاری مولف این کتاب، به شکلی که اکنون درست است، نیست؛ بلکه این کتاب توسط یکی از شاگردانش (که نام خود را بکلی پنهان داشته است)، ظاهراً از بیانات شیخ که در حلقه درس گروه مریدانش ایراد میکرده است، تلفیق و تألیف شده است. ظاهراً مریدان در پی تصحیح و تکمیل متن کتاب سلمی، که شاید موضوع درس و تشریح انصاری را تشکیل میداده، بوده اند؛ اگرچه با کمال تعجب مشاهده میشود که در کتاب انصاری اشاره یی صریح به این حقیقت، نشده است.

اما درین نکته شکی نیست که مولف کتاب با شیخ تماس و ارتباط مستقیم داشته و از وی اقوال عنینی مقدس (حدیث) را فرا گرفته است و فرصت کافی مصاحبت خصوصی با پیر خویش را داشته است (۴). به هر حال، گاهی چنین استنباط می شود که ایرادات و بیانات متوجه حلقه شاگردان نیز بوده است (۵). و از موارد مختلف برخی ازین جمله ها برمی آید که این کتاب پس از وفات انصاری، شاید اندکی بعد از درگذشت او، شکل کامل را اختیار کرده است (۶). بدین

(۵) این کلمه باید (سبت) بوده باشد که شاید نسخ آنرا غلط نوشته و ایوانوو نیز به جزاینکه نداییه یی در مقابل آن گذاشته توضیحی نداده است. (مترجم)

(۱) قریشی؟ از مطالعه خاتمه های نسخه های خطی که در هند استنساخ شده چنین برمی آید که افرادی ازین دودمان نجیب مخصوصاً مشتاق فن استنساخ بوده اند. پس بعید نیست که این نسخ نیز از افراد همان دودمان باشد.

(۲) همچنین است در اصل.

(۳) ظاهراً نام یک رودخانه.

(۴) او شیخ را در عقب ورقهای ۴۷، ۱۱۵، ۱۲۴، ۱۴۷ و صفحه ۱۳۰ به حیث راوی خویش ذکر می کند. اشاراتی در باب مکالمه شیخ، در صفحات ذیل آمده است: شیخ الاسلام گفت مرا (عقب ورق ۳۳)؛ (شیخ) گفت تو حید دانی چیست (عقب ورق ۸۶)، و غیره. (۵) شیخ بما وصیت کرد (ص ۲)؛ شیخ بر ما املا کرد (ص ۴)؛ شیخ الاسلام وصیت کرد و گفت این سخن نویسد و یاد گیرید (عقب ورق ۹۹). به عقب ورق ۱۴۳ نیز رجوع شود. (۶) شیخ الاسلام به آخر عمر تن چند جدا کرد و از مشایخ الخ (عقب ورق ۱۱۴).

صورت ، شك نیست که کتاب طبقات در حد و داو اخر قرن پنجم هجری (یا قرن یا زده هم میلادی) تألیف و تلفیق شده است .

۳- زبان طبقات : با آنکه این کتاب به زبان معمولی آن عصر نوشته شده است ، ولی مسلماً برای شاگردان زبان فارسی عاری از دلچسپی نیست زیرا نمونه های نشر مربوط بدان زمان ، خیلی نادر و کمیاب است . اما در واقع ، این کتاب برخی از مطالب استثنایی را ارائه میدارد و بسیاری از مختصات محلی و محاوره ای را احتوا می کند . جامی این اختصاصات را به حیث « لهجه قدیم هرات که در روزگار انصاری سخن زده میشد » یاد می کند . پس از تحقیق و بررسی این مسأله ، واضح می شود که این حدیث کاملاً صحیح است ؛ اگر چه برخی از تفصیلاتی که جامی درین باب ارائه میدارد ، نسبتاً نادرست به نظر می رسد . آن سان که جامی میگوید ، نسخه اصلی کتاب با تحریفات نساخان جاهل و بی اطلاع منقوش و پراغلاط شده بود و در روزگار جامی برای يك خواننده متوسط کاملاً غیر قابل درك و فهم بود . اما این کیفیت دربارۀ نسخه ما صدق نمیکند . با آنکه این نسخه کم از کم باید ۱۵۰ سال بعد تر از نسخه مورد استفاده جامی به میان آمده باشد ، به جز در چند عبارت معدود ، اغلاط و تحریفات در آن راه نیافته است . بنا بر آن ، ظاهراً چنین معلوم می شود که در نسخه مختلف از طبقات الصوفیه ترتیب یافته ، اما مقایسه آن با نفحات الانس تمام شك ها و تردیدها دربارۀ چگونگی آنها (طبقات الصوفیه ، نفحات الانس) را از بین میبرد .

اگر ما کتاب جامی را تحت تدقیق فرا و دهیم ، با وجود تلخیصات و تنظیم و تبویب مجدد متن طبقات الصوفیه ، قسمت اعظم این دوائر کلمه به کلمه با هم موافقت دارد (۱) . بنا بران به این نتیجه رسید که نسخه ما ، حتی نسبت به نسخه هایی که در قرن نهم هجری در هرات موجود بوده است ، مشخصات نسخه اصلی را بهتر نمایان می سازد (۲) .

(۱) گاهی جامی کلمه های کاملاً منسوخ و متروک یا محلی را در نفحات الانس حفظ کرده است که بامراجعه به کتاب انصاری بصورت قطعی ثابت می شود که عین آن کلمه ها ، و حتی در فقره ها و عبارات مشابه ، در طبقات الصوفیه به کار رفته است . این کلمه ها ، بعدتر در فهرست لغات نادر ذکر خواهد شد .

(۲) از سخنان جامی برمی آید که طبقات الصوفیه کاملاً معروف بوده است . درینصورت ، جای تعجب است که نسخه های آن اینقدر نایاب است . ممکن است فرض شود که نسخ طبقات الصوفیه پس از آنکه نفحات الانس جامی به اوج شهرت و معروفیت رسید متروک و نایاب شده و از نظر ها افتاده باشد . بنا برین ، بسیار احتمال دارد که نسخه اصلی که نسخه ما از روی آن استنساخ شده است ، قبل از آنکه نفحات الانس جامی ، به میان آید به هند آورده شد و نسبت به دیگر نسخه های خطی طبقات ، بهتر محافظت شد ؛ زیرا نساخان هندی فعالیت شانرا در « تصحیح » و همچنان در تنظیم و تبویب مجدد نسخه ، به خرج نمی دادند .

نظریه جامی و اجماع به هماهنگی و یکسانی وجوه خاص کلام انصاری با لهجه هرات، با این حقیقت تأیید میشود که این وجوه خاص صرف دو نقل عین اقوال شیخ، پدیدار میگردد.

گفتار شاگرد او (مؤلف و مدون کتاب) کاملاً ساده است، گرچه بدون شك به شیوه کهنه و قدیمی بیان شده است. از همه تراجم احوال شیخ و همچنین از بسیاری عبارات طبقات الصوفیه واضح می شود که او در قهندز متولد شد و تقریباً همه عمر طولانی خویش را در آنجا سپری کرد. لذا کاملاً ناممکن خواهد بود که برای تشریح مصطلحات غرابت آمیز او، محل تحقیقی به جز هرات انتخاب شود.

شواهد دیگری نیز در تأیید این نظریه صورت کاملاً غیر مترقب وجود دارد. به اغلب احتمال این عدولها و انحرافات از فارسی معیاری، منحصر به يك ناحیه كوچك هرات و گرد نواح نزدیک آن نبود؛ بلکه به صورت عمومی در زاویه جنوب شرق خراسان رواج داشت. يك نمونه منفرد از يك کتاب عزفانی-دینی بنام «انس الثائبین» (به شماره E 20 یا شماره قدیمی 1000) در کتابخانه «انجمن آسیایی بنگال» موجود است که محتملاً درست در دوره تدوین طبقات الصوفیه، توسط شیخ عارفی از جام (از متعلقات نزدیک هرات) - گرچه کاملاً رنگ دیگری را داراست به نام ابونصر احمد نامقی مشهور به احمد جام (متوفی ۵۲۶ هـ/۱۱۴۱ م) (۱) تألیف شده است. مقصود او از تألیف این کتاب، اثبات دانش معجزه آسای وی است که به طرز آسانی خاصی به او الهام میشده است. شکی نیست که وی تا آخرین حد کوشیده است مطالب را به عالیترین و منقح ترین زبان بیان کند؛ زیرا «روستایی گری های» او نه تنها فقدان علم و دانش صحیح و کامل را به آسانی آفتابی میساخت بلکه حتی به سادگی مورد استهزا و سخریه دشمنان و مخالفانش قرار میداد. با اینهم کتاب او مملو از کلمات و اصطلاحات و عبارتهای محلی است و این مطالب هم از نگاه صوت شناسی و هم از نظر صرف و نحو، کاملاً با مطالب محلی کتاب انصاری مطابقت دارد.

اگر ما تصور کنیم که این لهجه اصیل کاملاً در طبقات الصوفیه حفظ شده است، اشتباه بزرگی را مرتکب خواهیم شد. گذشته از کوششهای مرسوم و متداول نساخان و حتی محتملاً مساعی خود مدون کتاب در راه ارائه کلمات و وجوه گرامری گفتار انصاری به «صحیح ترین» املا-که بدین وسیله تلفظ اصلی و مشخصات غرابت آمیز دیگر را مضموم ساخته اند- میتوان یقین داشت که خود شیخ نیز این لهجه اصیل را به شکل تام و کامل و بی نقص آن به کار برده است.

(۱) راجع به زندگی او و آثارش رجوع شود به مقاله من (ایوانوو) «بیوگرافی احمد جام»

در ژورنال انجمن شاهی آسیایی، به سال ۱۹۱۷، صص ۳۹۱-۳۶۵

شرایط و حالات اجتماعی فارس (۱). که امروز نیز مثل سابق است، نشان می‌دهد که زبان فارسی می‌تواند به سه شکل عمده طبقه‌بندی شود. فارسی ادبی معیاری، تنها در نگارشهای مردمان کاملاً تعلیم یافته استعمال می‌شود و هرگز به شکل سره و خالص آن تکلم نمی‌شود. برعکس، لهجه‌هایی که صحرانوردان و روستاییان بدوی در گوشه‌های دور افتاده کشور بدان سخن می‌گویند، به جز در موارد استثنایی، در نگارش از آنها خود داری می‌شود. دیگر تمام اشکال انتقالی زبان در بین فارسی تقریباً سره و معیاری و لهجه خالص و یکدست است، که هم در مکالمه و هم در نگارش به کار می‌رود معمولاً به نام «زبان محاوره *Colloquial*» یا در شکل‌های پست تر، به نام «زبان بازاری *Vulgar*» یاد می‌شود که این اشکال انتقالی در مراکز مدنیت و شهرهای بزرگ طبعاً شکل و پیرایه ادبی می‌گیرد و در قصبه‌های کوچک و مواضع دور از شاهراهها، آن نجایی که نفوس آن از نفوس ده و روستا به ندرت متفاوت است، شکل محاوره و «اختلاط» روستاییان را اتخاذ می‌کند.

کاملاً واضح است که فرق بزرگی میان زبانی که دانشمندان عالم مقام انصاری به کار می‌برد و محاوره باشندگان بدوی گوشه‌های دور افتاده همان ایالت هرات، وجود داشت. اگر ما چنین فرض کنیم زبانی که مورد استفاده شیخ و شاگردانش قرار گرفته بود و برخی از کمیزات غربت آمیز آن به وسیله طبقات الصوفیه تا روزگار ماریه است، صرف یکی از اشکال محلی شده «محاوره شهری» بوده است، حدس ما کاملاً به حقیقت نزدیک خواهد بود.

این مقدمه مختصر را با چند کلمه در باب نکته پی خیلی مهم مربوط به میتودولوژی، به پایان می‌رسانم. اگر زبانی که ما همین اکنون در پی تحلیل آنیم، زبان محاوره‌ای بوده باشد در آن صورت شکی نیست که آن زبان هنوز هم در مرحله تحول و تکامل تدریجی قرار داشته است. بنابراین ناممکن است که تغییرات و انحرافهای آن را از فارسی ادبی معیاری، به حساب «صورتها و رجوع متروک» متحدالشکل آن، بگیریم. صورتها و اشکال متروک ممکن است در آن باقی مانده باشد؛ ولی ما بیشتر حق داریم که در مورد یک زبان زنده در پی جستجوی «لغات نو یا طرزهای نو استعمال لغات» باشیم. متأسفانه اطلاع محدود و اندکی راجع به زبان فارسی به آن شکلی که واقعاً هست نه به آن شکلی که به عقیده دستور نویسندگان عنعنه پیوسکولاستیک، «باید باشد» در دست است. لذا قد قیق و بررسی فنون من‌هایی که در تحول تدریجی زبان محاوره مشاهده می‌شود خیلی دشوار است؛ ولی ما باید همه پرسش‌های عمومی را (تا آن حد که سودمند است) که در لهجه‌ها و یا اشکال

(۱) با آنکه ایران و خصوصیت‌های همه نواحی فارسی زبان را به صورت عمومی و کلی مورد تحقیق و مذاقه قرار داده است، باز هم تنها از فارس (پرشیا) نام می‌برد و این کاری است غلط و ناشایست و برای ما قابل قبول نیست (مترجم).

بازاری گفتار وجود دارد و خط سیر واقعی را در جریان انکشاف زبان زنده فارسی می نماید ، جمع کنیم و به حیث نقطه آغاز بحث و تحلیل خود قرار دهیم ؛ نه قواعد « خشك » و « منجمه » زبان معیاری را .

۴- چگونگی اختصاصات و غرایبهای که در زبان طبقات مشاهده میشود :

دلیل واقعی اینکه جامی زبان این کتاب را « طرز بیان قدیمی هرات » می نامد ، محتملاً بدین صورت « بتواند توضیح نمود که وی میگوید است اختصاصات و غرایبهای غیر معمول این زبان را به یک شکل مکالمه قدیم که دیگر مورد استعمال نداشته است نسبت دهد . در چنین حال ، تعریف و تصریح این زبان ، به حیث زبانی که در آن روزگار در هرات بدان سخن گفته میشد ، کاملاً منطقی است ؛ زیرا آن سان که آشکار است ، انحصاری در هرات متولد شده تقریباً تمام عمرش را در آن شهر سپری کرده بود . بنابراین ، جایی برای شك و تردید نیست که نسخه طبقات الصوفیه ما و نسخه یو که به دسترس جامی قرار داشت یکسان و شبیه است و بسیار امکان دارد که چگونگی جنبه های زبانشناسی آنها نیز عین چیز باشد . با آنکه این کتاب مجدداً تنظیم شده رجای آن را به زبان عصر خودش پرداخته است ، هنوز هم زبان آن چنان مملو از اشکال متروک و غیر معمول است که تصور نمیشود از متن قدیم تری ترجمه شده باشد . سخنان خود جامی نمیگذارد تصور کنیم که نسخه اصلی در چنان لهجه یی نوشته شده که فرق آن با زبان ادبی همانند تفاوت برخی از مصطلحاتی باشد که امروز در فارسی استعمال میشود . اگر کتابی با این مصطلحات نوشته شده باشد برای یک خواننده متوسط غیر قابل درک و فهم خواهد بود . جای خود ش میگوید که طبقات کتابی مشهور بود (و با وجود مدت نسبتاً کوتاهی در حد و سه صد سال که از عهد انصاری گذشته بود) چنان به کثرت استنساخ میشد (البته نه تنها برای هراتیان که نه خواه) که متن اصلی به اثر اغلاط بکلی مغشوش شده بود . آشکار است که این نساخان سرتاپا نادان و بی اطلاع ، که کوششهای ناشیانه آنان برای تجدید تنظیم متن اصلی آنرا بکلی خراب و ضایع کرده ، کاملاً متیقن بودند که از میان همه آنچه برای تعدیل زبان طبقات مطابق تداول و استعمال عصر ضرور است یگانه کاری که میتوان کرد تعدیل و تغییر جزئی برخی از اشکال است (که جامی آنرا « تحریف » می نامد) (۱) . قضایوت در باب اینکه کتاب جامی تا چه حد نادرست است کاری است مشکل و دشوار . با آنکه خود در مقدمه وعده میدهد که عبارت های غیر قابل فهم را حذف میکند ، اما قسمت های دیگر متن را نیز ، که موضوعات مختلف است ، حذف کرده است (۲) .

(۱) به عقیده من (ایوانوو) این جمله نسبتاً کمتر بکا رفته است و شاید منظور از گفتن این جمله آن باشد که تغییراتی که بدان اشاره شده مربوط به کلمات نه به سبب متعلق به حروف (حرف) یعنی املا ی کلمه های مستقل ، بوده است .

(۲) معمولاً جامی قصه های طولانی و گفته های خود انصاری را تلخیص و اختصار کرده است ؛ اما گاهی علت حذف آن است که به نظر میرسد جامی به اقوال و نظریات او کاملاً وثوق و اعتماد ندارد .

مقایسه طبقات الصوفیه و نفحات الانس، نشان میدهد که قسمت اعظم آنچه در نفحات الانس حذف شده عبارت است از مقدار زیاد اشعار و اقوال عربی. بنابراین، کاملاً احتمال دارد که جامی اینها را صرف بدین سبب حذف کرده باشد که در نظر او زاید جلوه کرده، نیز بهین جهت که این اشعار و اقوال در دست نساخان کم دانش و بی اطلاع (طوری که در مورد استنساخ عبارات عربی دیده میشود) خراب و ضایع شده است.

بدینصورت، گفته جامی گرچه ممکن است بسیار دور از حقیقت نباشد، بار دیگر یگانه تعلیل منطقی خودش است و این مربوط به ماست که درستی و یا نادرستی آن را دریابیم. یگانه راه ممکن برای تدقیق این امر آنست که تحلیل شرح زبان شناسی متن را به عهد بگیریم. اما اما پیش از همه، باید ما درین مورد که این اشکال غرابت آمیز از کدام نظر تحلیل و تده قیق شود به موافقتی قطعی برسیم. کاملاً آشکار است که این اشکال را صرف به حیث اشکال کهنه و قدیمی فارسی ادبی، نمیتوان در نظر گرفت. به نظر میرسد حدسهای (مانند حدسهای پرفیسر بارون روزن فقیه) (۱) درباره اینکه آن اشکال تا اندازه ای زیاد نشانه ها و آثار باقیمانده کدام لهجه محلی است، به حقیقت نزدیکتر است. پس از هزار سال جریان عملیه تمسوی بخش و تعادل دهنده (۲)

(۱) رجوع شود به «فهرست نسخ خطی فارسی در کتابخانه یونیورسیتی کمبریج» اثر ادوارد

برون ۱۸۹۶، ص ۱۹

(۲) به مشکل میتوان معتقد شد که شرایط و حالاتی که تأثیر دیگرگونه‌ی برای اشیا وارد میکنند مثلاً در توحید و تکمیل برخی گروههای لهجه‌ها، به وجود آمده باشد. زبان فارسی قابلیت انحنای زیاد ندارد و ترجیح میدهد کلمه‌ی را به عاریت بگیرد تا آنکه معادل و مترادف جدیدی برای آن بسازد. مثل همه جای دیگر، افراد خیلی تعلیم یافته میکوشند که يك شکل معیار را بگویند و بگویند، و این امر، اشکال غرابت آمیز محلی را از مجموعه لغات مورد استعمال به تدریج تقلیل میدهد و محاوره را از کلمه‌های فارسی «بازاری» مملو میسازد که این کار به نوبت خود جمله‌ها و فقره‌های آماده بی‌بهره می‌آورد و بدین طریق مختصات دستوری و گرامری را نیز خراب و ضایع میکند. تمام وجوه این عملیه را میتوان در مصطلحات محلی گوناگون فارسی مشاهده کرد. این نکته قابل توجه است که در حالی که این همه اشکال انتقالی فارسی محاوره‌ی، مقایسه‌ی در برابر لهجه‌ها و حتی زبانهای کاملاً مختلف «ایرانی» مثلاً کردی، بلوچی و حتی پشتو نشان نمیدهد، با ترکیبی مخالفت و دشمنی جدی ابراز میدارد. هر جا که نفوس فارسی زبان و ترکی زبان در جوار هم دیگر زندگی میکنند، فارسی زبان نخست دوزبانه (فارسی - ترکی) میشود و سپس زبان اصلیش را فراموش میکنند. گذشته از بسیاری ایالات مانند ترکستان و آذربایجان و غیره که این عملیه اکنون در اینجاها تکمیل شده است، در بعضی اماکن فارس (پرشیا) آن را در جریان میتوان مشاهده کرد مثلاً در طول سرحد های ترکمن در وادی نیشاپور، در فارس (یعنی ایالت جنوبی ایران)، و مخصوصاً در نواحی سلطان آباد و همدان، که در این جاها روستاییانی که از حیث چهره، خطوط صورت علامت جمجمه و غیره ایرانی خالص هستند، صرف به ترکی سخن می‌گویند.

که سهم عمده را زبان فارسی ادبی، به حیث زبان مذهبی، اداری، تجارتی و زبان مظاهر دیگر زندگی مدنی، در آن داشته است و از طرف دیگر پس از بسیاری تنها جملهای خارجی، جنگهای تباه کننده و همچنان مهاجرت های بدون جنگ (۱) و آمیزش نفوس ایالت های مختلف، هنوز هم گروپ های خیلی زیاد لهجه هارا با شاخه های آن میتوان در فارس مشاهده کرد که این کشور را به مناطق و نواحی مختلف متعدد لهجه ای تجزیه کرده است. اگر امروز شرایط و احوال بدین گونه است، میتوان حدس زد که این کشور در آن روزگاران دارای چه تعداد زیاد لهجه ها بوده است (۲)

(۱) ازین جمله است زیارت هایی که وقتاً فوقتاً توسط دهکده نشینان به اماکن مقدس متعدد بعمل می آمد که بالعموم بابازا رهای بزرگ (مراد مند وی و روزبازار است - مترجم) ارتباط میداشت و درین بازارها غله و محصولات زراعتی عرضه و اشیای مورد ضرورت زرگران و روستاییان خرید و میشد. علاوه بر این، یکنوع قدیمی و رایج مهاجرت همه باشندگان دهکده ها نیز وجود داشت که این مهاجرت ها گاهی به محله های خیلی دور هم صورت میگرفت و علت آن قلت ذخایر آب مورد ضرورت در آبشارها، بود. در عین حال، درخواست صاحبان جویهای زیرزمینی (کاریز) جدید الا حداث نیز سبب تغییر و تبدیل محل های سکونت روستاییان میشود و بهمین سبب است که میتوان اصفهانی ها را نزدیک کرمانشاه یا انارکی هارا نزدیک سبزوار یا مشهد مشاهده کرد.

(۲) اشاراتی در باب اختلاف های قدیمی در اشکال محلی محاوره، به صورت قطعی در ادبیات فارسی نادر و کمیاب است و آنهم خیلی جسته و گریخته. متأسفانه فرهنگها محلی را ذکر میکنند که در آن يك كلمه خاص، صرف به صورت استثنایی استعمال میشود و عموماً همه سعی و کوشش آنان متوجه آن است که این کلمه هارا برای اعمار مجدد فارسی «واقعاً کهنه» جمع کنند. این نکته در باره اسدی طوسی (لغت فرس تدوین پ. هارن، ۱۸۹۷، مقدمه، صص ۱۳-۱۴) نیز تحقق می یابد؛ بدین صورت که وی به ندرت محل استعمال مصطلحات را تعیین میکنند در حالیکه اکثر آنها اصطلاحات ایالتی به نظر میرسند. حتی امروز هم ممکن است که نشان برخی ازین مصطلحات را تا يك محل معین تعقیب کنیم مثلاً:

نغز (ورق ۲۴) به معنای خوب، پوشك (ورق ۳۸) به معنای گربه مستعمل در بخارا، مسكه (عقب ورق ۷۰)، لوچ (عقب ورق ۴۴) به معنای کانچ و احوال، چا پلوس «چابلوسی یا چا پلوسکی» (عقب ورق ۲۷)، بك (عقب ورق ۳۹) به معنای قورباغه، کربسه «اکنون به شکل کلپوسه» (عقب ورق ۲۸) به معنای شلند، و غیره در خراسان منحصراً قسمت جنوبی آن، رایج است. گاهی حتی ناحیه های همسایه نیز طرز بیان و مصطلحات خاص خود را داشتند و يك مثال دلچسپ آن از عصر انصاری در اینجا ذکر میشود. احمد جام (متوفی ۵۳۶ هـ) معاصر جوان انصاری، در کتاب انساب التائبین خویش (که ظاهراً یگانه نسخه آن در کتابخانه انجمن آسیایی بنگال به شماره E 20 محفوظ است) دو عقب ورق ۱۲۲، می نویسد:

«عشقه گیا هیست که ما آنرا سن گوئیم (در ناحیه هرات؟) و در نیشا پور آنرا سرید گویند و در جام اوقی گویند و در وزن (?) آنرا اژغی گویند.»

واقعیّت وجود يك زبان ادبی که چهره اش را در دوره اسلامی چنان تکمیل کرد که آتن از سر زیوس سیمایش را به کمال رساند، و تا امروز عملاً بدون تغییر و تبدیل باقی مانده است، در چنین احوال و شرایط بسیار موه ثرو دلچسپ است (۱).

واقعیّت دیگری که بیشتر شگفتی آور است وجود يك فارسی محاوره‌یی کم یا بیش متحد الشکل میباش که بعد از بغداد تا گوشه های دور افتاده سند در شهرها سخن زده می شد و در سر تا سر کشور دوست مثل امروز زبان بازارها بود. بنابراین کاملاً ممکن است تصور شود که (تاجا ییکه تنها به خود فارسی زبانان متعلق بوده) حتی در همان روزگار باستانی، زبان فارسی به سه دسته قابل تقسیم بود.

۹ — فارسی ادبی معیاری، زبانی کاملاً مصنوع که در شکل تام و کامل آن حتی توسط تعلیم یافته ترین مردم — آنانی که همیشه کم یا بیش برخی از اشکال «محلی» گفتار را به کار می برند — هرگز «تکلم» نمیشود. علاوه بر روش نوشتن حروف و طرز املا، که حتی تقریباً دو شکل ادبی خالص زبان

(۱) و. گیسگر (در کتاب اساسهای فیلولوژی ایرانی، ج ۱، قسمت ۲، صص ۱۱۲-۱۱۴) درین نکته که این زبان عننی همان زبانی است که در دربارهای فرمانروایان فارس غرس شد، شکی ندارد. او معتقد است که این زبان اصلاً و اساساً یکی از لهجه های محلی ایالت فارس بود، در آن زمانی که بزرگترین سلاله های کشور فارس در دوره پیش از اسلام بدین سرزمین فرا رسیده بودند. بعقاید دانشمندی چون گیگ-گربرهان قاطعی است که نمیتوان با تندی و بی ملاحظگی آنرا انتقاد کرد بنابراین آن در اینجا به خود اجازه میدهم که تبصره‌یی را علاوه کنم صرف بدین سبب که این تبصره بر مبادی اتکا دارد که به هنگام نگارش کتاب بی بهای او، مورد استفاده اش قرار نداشت. این عقیده متداول که فارسی معیاری به خالص ترین شکل آن در ایالت فارس سخن زده میشود، ممکن است محصول تصور و تخیل مردم این ناحیه باشد. در واقع، نه تنها در دهکده ها لهجه های گوناگون (که برای کسی که صرف فارسی معیاری را میداند کاملاً غیر قابل فهم و درک است، طوری که از نمونه هایی که توسط O. Mann در کتاب وی بنام «لهجه های تاجیکی ایالت فارس» ۱۹۰۹، جمع آوری شده استفاده میشود) از فارسی معیاری خیلی دور است، بلکه حتی شکل محاوره‌یی زبان که در شهرها توسط مردمان تعلیم یافته تر استعمال میشود با زبان ادبی خیلی زیاد فرق دارد. به استناد مشاهدات شخصی خویش عقیده دارم که واقعاً «نزدیکترین» شکل زبان به زبان معیاری را باید در گوشه دیگر ایران، مخصوصاً ایالت‌هایی که نفوس بزرگتر فارسی قدیمی دارد مثلاً ناحیه های جنوب هرات از قبیل گناباد، جام، قاین، بیرجند، سنی خانه، فراده و محلاً خود هرات جستجو کرد. این نکته دقیقاً و کاملاً قابل ملاحظه است که قدیمترین نمونه های ادبیات فارسی دوره اسلامی همه در خراسان به وجود آمده است، نه در ایالت فارس که در اینجا کتاب های بسیار به عربی نوشته شده و فارس در دوره کاملاً بعد تر آثاری به گنجینه ادبی فارسی ارمغان کرده است.

نیز مشاهده میشود، گاهی مصلحات محاوره بی ایالتی هم در آن به نظر میرسد که به صورت غیر اختیاری وارد شده است و این مصلحات زمینه را برای تحقیق و تعیین اینکه متکلم از کدام قسمت فارس برخاسته است مساعد میسازد.

تنها زبان «نگارش» آثار هنرمندانه ادبی از قبیل شعر «خوب»، همه انواع نثر فنی و متکلف و مبالغه آمیز، سبک منشیانه عالی و غیره، در شکل معیاری حقیقی دیده میشود. به کار بردن صحیح این زبان مطالعه دامنه دار بهترین نمونه های ادب قدیم، مطالعه مداوم زبان عربی و غیره را ایجاب میکند.^۲ لهجه ها، به حیث نقطه مقابل فارسی ادبی. این لهجه ها زبان مادری دهقانان و روستاییان و صحرانشینان بیسواد است. عموماً این لهجه ها کاملاً غیر قابل استفاده در نگارش تلقی میشود، و در مواقع استثنایی، هنگامی که ضرورت به نوشتن کدام نامه در آن زندگی ساده، به میان می آید يك شكل (واقعاً خیلی فاسد) فارسی ادبی، استعمال میشود. علاوه برین، يك-حقیقت مؤثر دیگر نیز در این مورد قابل مشاهده است و آن اینکه حتی بدوی ترین افراد که تنها به لهجه خود سخن میگویند در اشعارشان (و حتی در اشکال خاص شعر از قبیل لولوها و غیره) تا آخرین حسی کوشند (غالباً بیهوده) که خالص ترین شکل فارسی ادبی را تا آنجا که ممکن است به کار ببرند (۱).

۳- فارسی محاوره بی، زبان طبقه های تعلیم یافته و زبان بازارهاست، که اشکال خیلی مختلفی را در بین فارسی معیاری تخمیناً خالص و لهجه محلی تقریباً یکدست و دور از آمیزش، دارا میباشند. زبان محاوره بحیث وسیله بی در تمام شعب زندگی مدنی کشور، ظاهر میشود و ادبیات کاملاً وسیعی را نیز داراست. صرف نظر از استعمال اتفاقی و تصادفی آن در مکاتبات بیسوادان و غیره، این زبان در آثار ادبی متعدد که غالباً مؤلفان آنها گمنام و کمتر تعلیم یافته بوده اند، به وضوح فارسی معیاری قصدی، به مشاهده میرسد. رساله های متعدد (غالباً کوچک) در باره مسائل دینی مطابق آیین و فرقه خاص مذهبی، روایات مذهبی راجع به پیغمبر و شهدای مقدس، افسانه های زیاد پریان، تجاوز پزشکی متداول، تعبیر های

(۱) کوششهایی که در راه نوشتن به يك لهجه صورت گرفته باشد یقیناً خیلی نادر و صرف در موارد استثنایی است مثلاً در زبان نامه، نوشته های حروفی، اشعار امیر پزیر واری و غیره در ایالت های نزدیک بحیره خزر (که این آثار از چندین نظر با بقیه قسمتهای کشور فارس کاملاً اختلاف دارد) قابل تذکر و یاد آوری است. نوشتن به يك شكل لهجه بی زبان، در دیگر بخشهای مملکت، صرف به منظور شوخی و مطایبه و به صورت محدود و استثنایی مشاهده میشود (طوری که در همه زبانها رایج و متداول است که به این منظور روش الفبایی روستایی یا خارجی استعمال میشود). اما طرز اندیشه های شرقی در مورد شوخی و بذله گویی، قدری شگفت و تعجب آوراست، و این نوع آثار بدون تفاوت فوق العاده شرم آور و نامطبوع و وقیمهانه است. اشعار بواسحاق، یغما، فیاض، ملا صبر حی بیر جندی و غیره، ازین قبیل است.

رویاها و فالها، ادعیه و اوراد سحر و افسون و غیره نیز بدین زبان وجود دارد (۱). این قبیل نوشته‌ها عموماً از مسوولان گمنام و طبعاً در نوع خود منحصر به فرد است. این آثار صرف بصورت نادر و استثنایی به کتابخانه‌های اروپایی راه یافته‌اند، و وضع ظاهری ناپسند، رسم الخط عجیب آنها و خط ناخوش‌اشخاصیکه تنها در مواقع استثنایی قلم‌شان را بر میگیرند، برای این نوشته‌ها شهرت نسبه‌های «بی‌ارزش» را فراهم می‌کند. واقعاً این وضع، پسندیده و مناسب نیست. ادبیات «بازاری» یا ادبیات عامیانه و رایج (که ممکن است بدین نام یاد شود) باید جدا از نوشته‌های معیاری مطالعه شود. در این نکته شکی نخواهد بود که این نوع ادبیات بنا بر احتوای موادی که برای تحقیق در تاریخ زبان محاوره، اشکال متداول اندیشه مذهبی، و فوکلور و دیگر کمیزات توده‌های مردم کمک می‌کند؛ کاملاً در خور گردآوری و امان نظر است. ممکن است مطالعه دقیق و مناسب این نوع ادبیات، واقعاً بیشتر از دیوانهای متقدم شاعران، که همیشه توجه کلی کتابداران را به خود معطوف میدارد و باید اعتراف کرد که این دیوانها به شکل سزاوار این همه علاقه و دلچسپی است، حقایق را آشکار می‌کند (۲).

این موضع کاملاً قابل یادآوری است که حتی اشعار قدیمتر دارای مقدار خیلی کمی از اشکال مختلف «وجوه» مهجور و متروک زبان است (۳)، در حالیکه اگر به آن قسمت از آثار که میتوان آن را بنام شعر «علمی» یا «غیر ادبی» یاد کرد، از قبیل کتابهای تفسیر، تراجم احوال و شرح زندگانی اولیا، کتابهای طب

(۱) غالباً مایه تعجب است که در هر شهر کوچک فارسی زبان، تعداد متنابه «ادبیان» محلی را میتوان یافت. عده خیلی محدود و تقریباً هیچیک از آنان، بیرون از یک حلقه بسیار کوچک دوستان شان مشهور نمیشوند و کتابهایشان تا مدت زیاد نام شان را از زنده نگاه نمیدارد. سقف‌های شگاف دار و سوراخ سوراخ، کودکان بازیگوش که کتاب را به ورق‌پاره‌ها تبدیل میکنند، استعمال کاغذ بجای شیشه در کلکین‌ها به هنگام سرما و غیره، به قدرت این رساله‌ها را تا مدت‌های بسیار طولانی محفوظ میدارد. (۲) تعیین یک حد فاصل میان ادبیات «معیاری» و «عامیانه»، واقعاً فوق‌العاده دشوار است بدان جهت که اشکال انتقالی در بین آنها بغیراوانی وجود دارد. تنها تحقیق و بررسی در هر یک از آثار بصورت مستقل و جداگانه، میتواند آشکار کند که کتاب به کدام دسته متعلق است.

(۳) اشعار برجسته و بزرگ فردوسی موقعیت منفرد و استثنایی دارد. کاملاً ممکن است که شاهنامه به علت عمده زبان درشت و خشن و حتی «بازاری» آن، مورد توجه محمود قرار نگرفته باشد. حتی امروز هم در نظر اکثریت بزرگ فارسی‌زبانان، شاهنامه شعر (poem) نیست بلکه تاریخ منظومی «A Versified History» است که بازبان ثقیل و خشن و عاری از مهارت بیان شده و فاقد زیبایی است. (این عقیده خاص ایوانوو و حدس شخص است و واقعیت امر، عکس گفته‌ها و اثبات می‌کند مترجم).

و غیره، متوجه شویم تعداد بسیار زیاد این وجود منسوخ و متروک را مییابیم. این نکته بدینصورت میتواند توضیح شود که این کتابها کم یا بیش بفارسی «محاوره‌یی» نوشته شده است. کاملاً ممکن بنظر میرسد که مولفان این آثار، یعنی آن دانشمندان ربانی و مقدس که همه سعی و مجاهدت عالمانه خویش را وقف مطالعه عربی (که غالباً آنرا بصورت تام و کامل میدانستند) کرده بودند، به فارسی معیاری ظریف و زیبا (که در روزگار آنان، صرف اشعار مدحی و بصورت عمومی ادبیات دنیوی «یعنی ادبیات غیر عرفانی» و مذهبی مترجم «به این زبان سروده میشد») کمتر توجه میکردند. بنابراین، هرگاه که به علل مختلف تألیف کتابی بفارسی را بمقدمه میگردانند طبعاً مجبور بودند که بیک شکل بالنسبه «بازاری» بنویسند و شاید گاهی این کار را قصداً انجام میدادند. (۱)

موضوع انصاری نیز آشکارا بهمین نهج است. مهمترین مسأله‌یی که در مورد طبقات الصوفیه جود دارد آنست که مولف واقعی آن، فارسی کاملاً «صاف و شسته» را بکار میبرد. و همینکه شیخ بسخن آغاز میکند «طعم» لهجه‌یی در طرز بیان نمودار میشود. این مسأله که چرا مولف اشکال غیر عادی را «تصحیح» نکرده و به سبک بیان، چهره‌یی مجلل و باشکوه نداده، بطریقه‌های مختلف میتواند تشریح و توضیح شود. شاید این امر نه تنها به سبب تمایل به حفظ و نگهداری اقوال مربی بزرگ بصورت بی عیب و سالم و بحال خودش، بوجود آمده باشد بلکه معلول این احتمال نیز خواهد بود که اگر این اشکال بحال خود شان گذاشته شود، بحیث اشکال عامیانه و بازاری ذوق هیچکس را نخواهد زد. اتوال شخص انصاری در مناجاتنامه او، واضح میسازد که این اثر نیز به ربانی که بالنسبه به اقوال شیخ در طبقات الصوفیه، مشابهت و یکسانی دارد نگارش یافته است (۲)، و به اغلب احتمال شیخ این زبان عامیانه و بازاری را در نگارش نیز به کار میبرده است.

(۱) مسأله جواز استعمال زبان فارسی در نگارش و تألیف مسایل مذهبی که به ائمه خراسان پیش شد، طوریکه مقدمه تفسیر طبری که در قرن چهارم هجری بفارسی ترجمه شد، آمده است (عقب ورقهای ۳ و ۵ از نسخه متعلق به انجمن آسیایی بنگال، بشماره ۱۹ Ad، که این نسخه تقریباً دو صد سال نسبت به نسخه بریتش موزیم، قدیمتری بسیار معیوب و مصدوم است) واضح میسازد که تا آنروزگار هنوز هم تعصب و تنفر عمیق و شدید در برابر اسامی و مقدمات ادبیات دنیوی فارسی وجود داشته است. علت این امر محتملاً موضوعات آن نبوده است (زیرا همین روحانیان شعر باستانی عربی را که به یقین خیلی مذهبی نبود بسیار می ستودند) بلکه بدین علت که خاطره اتصال و پیوستگی این ادبیات با عنعن کفر و شرک گذشته، هنوز هم کاملاً تازه و زنده باقی مانده بود.

(۲) نسخه‌های خطی مناجات نامه او خیلی متعدد است ولی در عین حال يك بادیه‌گر خیلی اختلاف دارد و هر نسخه منفرد و مجزا از دیگر نسخه‌ها به نظر میرسد. من هرگز نسخه‌یی را که بیشتر از سه صد سال عمر داشته باشد ندیده‌ام و بدون اختلاف چنین برمی آید که زبان نگارش آن نیز جدیدتر است. شاید*

آنچه از سیرت و اخلاق او میدانیم، که ساده و راست و بی تکلف و مخالف همه انواع رسوم و رواجهای متکلفانه و تصنع آمیز بوده است، کاملاً ممکن به نظر می آید که او این زبان را قصداً به کار برده است. موضوع دیگری در تاریخ ادبیات فارسی، که اینک ذکر میشود، مشابهت خیلی نزدیک به موضوع انصاری دارد. به تخمین پنج قرن بعد تر، شیخ دیگری به ظهور رسید که می توانست با عین حقوق ادعای لقب «قهرمان عنعنه حقیقی و مخالف بدعت و گمراهی» را بکند، و او بنیان گذار ادبیات افغانی آخوند درویشه ننگر هاری است (۱). کتابهای او در اروپا کمتر شناخته شده ولی این آثار کاملاً در خور مطالعه عمیق و دقیق است؛ اگر کتابهای وی به هیچ دلیلی قابل خواندن نباشد، به این دلیلی سزاوار مطالعه و توجه است که موهلف این آثار دارای احساس فردی برجسته و اصیل و عمیقی بود (موضوعی که در حیات شرقی خیلی به ندرت دیده میشود) که همین مسأله او را و امید داشت تعصبات و تنفیرات را مطرود قرار داده به پشتو بنویسد. چون آن پیر پشاور وی این امر را ممکن یافت که این زبان «روستایی و غیر ادبی» قبایل خشن و وحشی افغان را برای بیان تعلیمات روحانی خویش، در آن روزگاری که ادبیات فارسی قبلاً به آخرین نقطه قوس صعودی انکشاف خود رسیده بود و بدان هنگامی که در جلگه های هندوستان شاعرانی «بزرگ» چون فیضی با «جواهر» شعر فارسی هندی مشغول و سرگرم بودند، استعمال کند؛ برای ولی و پیر صمیمی و روشن ضمیری چون انصاری خیلی آسان تر بود که به همان زبانی که سخن میگفت بنویسد.

(۱) او در سالهای نخست فرمانروای اکبر، رشد یافت. در باره شرح زندگی و آثارش رجوع شود به پامفلت دکتر لیدن در «تحقیقات آسیایی» جلد ۱۰، صص ۳۶۳-۴۲۸ و نیز به فهرست فارسی کپتان ریو، ص ۲۸ و فهرست هرمان اته (در کتابخانه اندیا آفیس)، به شماره های ۲۶۳۲ - ۲۶۳۸ تقریباً همه او در پشاور و لاهور لیتوگراف (چاپ سنگی) شده است.

★ کتاب طبقات الصوفیه در باز یافتن متن اصلی و احیای مجدد زبان آن کمک کند. سوال دلچسپ دیگری نیز در باب این دعاها ز حد آمیز به میان می آید. «دعاها و مناجات» منظوم تقریباً از همین نوع، کاملاً عمومیت دارد (این دعاها در اشعار عطار صدها صفحه را احتوا میکنند)، اما در نشر، تا آنجا که من میدانم، به جز انصاری شخص دیگری به نگارش آن نپرداخته است. در بین این دعاها و مهر نامگ مانوی، به زبان پهلوی، که توسط ف. و. ک. میولر («نوشته بی راجع به کتاب سرودهای مانوی» در مجموعه تحقیق و تتبع علمی پروس، ۱۹۱۲) انتشار یافته است مشابهت قابل توجهی وجود دارد. اصالت بسیار اندکی در اشکال و انواع ادبیات فارسی وجود دارد و این کیفیت سبب ایجاد شک و سوء ظن را جمع به ارتباط و پیوستگی میان این هر دو میشود. آیا این مشابهت تصادفی ساده پس است، یا وجهی از میراث ادبی است، و یا تقلید مستقیم و قصدی از ادبیات باستانی است؟

امیدوارم همه آنچه در بالا گفته شد این فرضیه و حدس را مدلل سازد و درستی آن را ثابت کند که اشکال و وجوه غرایب آمیز زبان طبقات الصوفیه کاملاً به فارسی محاوره‌ی هرات (و محتملاً سرتاسر جنوب شرقی خراسان) در اواسط قرن پنجم هجری، یعنی اندکی بعدتر از عهد فردوسی بزرگ، متعلق است. بدون شك، حتی اگر نسخه تجدید شده متن اصلی طبقات الصوفیه نیز در نظر گرفته شود، این زبان شکل بازاری زبان محاوره نبوده بلکه محتملاً زبانی بوده که میتون آن را به نام گفتار «طبقات بهتر اجتماع» یاد کرد.

پس اگر چنین است، ماحق نداریم تحلیل و تدقیق این اشکال غیرعادی را به مقایسه آنها با زبان ادبی، محدود بسازیم. اگر می‌خواهیم که خواص واقعی آنها را دریابیم مجبوریم که آنها را با اشکال مشابه آن در زبان محاوره و لهجه‌هایی که ممکن است بر آنها تأثیر داشته باشد، مقایسه و مقابله کنیم. اگر چه تا کنون برای روشن ساختن و توضیح تاریخ لهجه‌های فارسی، یا حتی برای تحقیق در چگونگی و وضع فعلی آنها، کاری صورت نگرفته است (و اگر کاری انجام شده نهایت اندك و كوچك است)، حتمی و ضروری است که حتی از همین فرصت كوچك که به اثر مواد و مطالب نادر و کمیاب دست داشته می‌باشد، استفاده شود. ازین نظر، بسیاری از اشکال مهجور و متروك مستحق عنوان «اشکال جدید» میشود، یعنی اشکال قدیمی همان عملیه‌یی که در گفتار فارسی تا هنوز جریان دارد. وجود موارد و حالات مشابه، قدامت دیگر طرزهای استعمال لنگوستیک متروك و منسوخ را که پس از روزگار انصاری، با وجود تدریج و آهستگی یکتواخت و منحصربه‌فرد در جریان انکشاف و «مبادله و معاوضه» زبان ادبی و فارسی محاوره‌ی سی، ناپدید شده است، آشکارا تر توضیح میدهد.

سید سلیمان ندوی

ترجمہ و تلخیص داکتر علمی

زندگانی عایشہ رضی اللہ عنہا

-۶-

نمایندہ مذکور بر روز جمعہ بمدینہ رسید . در مسجد نبوی از مردم پرسید :
 «ای مردم مدینہ من نمایندہ مردم بصرہ ہستم آیا طلحہ و زبیر رضا و میل خاطر
 بحضرت علی اظہار بیعت نمودہ اند و یا بزور و اجبار» درین هنگام یکی از
 نمازگزاران کہ اسامہ بن زید نام داشت و پسر متنبی آنحضرت (صلعم) بود اظہار
 داشت : «آندو بخوشی بیعت نہ کردہ اند بلکہ باجبار از آنان بیعت گرفتہ شد. ولی عدہ از
 یاران پیغمبر (صلعم) بہ زید نو صیہ کردند کہ باید از خاموشی کار می گرفت.»
 در عرض راہ شریطہ صلح بحضرت علی معلوم گردید بنا بر آن تہ نامہ ای بوالی بصرہ
 نوشت : اگر از آنان بزور بیعت گرفتہ شدہ ، محض جہت جلوگیری از افتراق
 وجدانی مسلمانان بعمل آمدہ است.»

نمایندہ بصرہ از مدینہ برگشت و از ماجرای آندیار ہر چہ دیدہ و شنیدہ بود بیان
 کرد. مخالفینش نامہ حضرت علی را باور نمودند. خلاصہ اینکہ ہر روز باختلاف
 طرفین میافزود و جدائی بین آنان اضافہ شدہ میرفت. حضرت عایشہ برای رفع
 اختلافات بمردم میگفت «سوای قاتلان حضرت عثمان بہ هیچ کس آسیب نہ رسانید»
 ولی بگفتار ام المومنین کمتر ترتیب اثر دادہ مسلسل می جنگیدند. دستہ ای از مخالفین
 شبانگاہ بہ خیمہ حضرت عایشہ شبخون زدند ولی نا کام شدند. بالاخرہ بصرہ

بدست اصلاح طلبان کشوده گشت و قسمت اعظم مردم شهر اطاعت آنان را پذیرفتند و بمردم کوفه، دمشق و مدینه فتح نامه ها ارسال گردید. نامه ای که حضرت عایشه عنوانی امرای کوفه نوشته بود خلاصه اش چنین خوانده میشود :

«شما را بیاد خداوند و اسلام مانفت می سازم . از خدا بترسید و احکام کتاب الهی را اطاعت کنید قرآن را محکم بگیرید . به بصره آمدیم و مردم آن دیار را دعوت باصلاح کردیم ، نیکان دعوت ما را پذیرفتند و تبه کاران آنرا رد کردند و بروی ما شمشیر کشیدند و نسبت بهما سخنان نادرست گفتند . چون آیت قرآن کریم (۱) شنیدند عده ای آماده اطاعت شدند و شماری از اطاعت سرپیچیدند و بروی ما شمشیر کشیدند . والی بصره آنان را سوگند داد تا ما را ترک بدهند . ما توسط بندگان خداوند حمایت شدیم و دسائیس مخالفین نقش بر آب گردید . ما روزها آنان را با احکام کتاب الهی دعوت کردیم ولی علیه ما اقامه دعوی نمودند و صلاح ما را نپذیرفتند . خداوند (ج) قصاص خون حضرت عثمان را سرو سامان بخشید . خداوند (ج) بوسیله قبیله قیس و از داز ما اعانت نمود از قاتلان حضرت عثمان نه طرفداری کنید و نه از آنان حمایت نمایید آنان بکیفر کردار خود خواهند رسید . تا که مستوجب سرزنش خداوند قرار نگرفته اند بآنان اظهار تمایل نکنید تا بکتن از آنان بشمار نروید »

حضرت عایشه عنوانی شخصیت های مختلف مکاتیب ارسال و در آنها از قاتلان حضرت عثمان شکایت ها کرده و ضمناً نوشته شده بود که تمام مردم بصره باطلحه و زبیر متفق الرأی گردیده اند.

جنگ جمل:

حضرت علی باسنی و دو هزار و حضرت عایشه باسی هزار سپاه آماده جنگ شدند . میدان معرکه شهر بصره بود . هریک از قبایل حریف خود را برای کشتن انتخاب نمود و کسارزار آواز گردید . راستی که صحنه دردناک بود . دبر روز برای جان

(۱) آل عمران آیه ۳۰

دشمن شمشیرها از نیام کشیده می شد ولی امروز دوبرادر مسلمان برای همدیگر خود شمشیر از نیام می کشند. بعضی از قبایل کوفه روسای بصره را دعوت کردند تا دست خود را بخون مسلمانان آلوده سازند و ایجاد فتنه و فساد نمایند. ولی دعوت آنان موثر نیفتاد و حضرت عایشه را ترک ننمودند. ولی باز هم طرفین بصلح و صفا عقیده داشتند و تصور نمی کردند که مسأله از راه جنگ حل شود. حضرت علی قبل از آنکه صلح کرده بود و هم چنان حضرت عایشه و طلحه و زبیر از زوی صلح می کردند. ولی کوشش آنان بجایی نرسید زیرا عناصر فاسد، قاتلان حضرت عثمان، قیام صلح و آرامش را خلاف میل میدیدند و فکر میکردند که در سایه تأمین صلح و آشتی مساعی طولانی آنان بهدر خواهد رفت. و هم فرقه سبائیه که شمار زیاد سپاه حضرت علی را تشکیل میداد طرفدار صلح و آشتی نبودند. بنابراین هر دو فرقه آتش جنگ را، که هر آن توقع خاموشی آن میرفت، دامن میزدند. بالاخره فرقه سبائیه شبخون زدند و علناً و قصداً آتش جنگ را بدست های شوم خود روشن کردند. حضرت علی آنان را منع کرد ولی سودی نکرد. بامداد حضرت عایشه از وقوع جنگ خبردار گردید بنابراین خواهش قاضی بصره، حضرت عایشه سواراشر گردید و بعزم صلح و آرامش بقلب سپاه رفت. طلحه و زبیر هم آمده پیکار گردید. اینک با قهرمان مبارزه احد دست و گریبان گردیدند. درین هنگام زبیر از میدان خارج شد و رخ جانب مدینه نمود. ولی در طول راه توسط یکی از سپاهی ها کشته شد و طلحه هم بدست مروان اموی بسر نوشت زبیر گرفتار گردید. حضرت عایشه مردم را به پاس قرآن مجید بصلح دعوت کرد ولی از طرف دسته ای از شورشیان مورد اصابت تیر قرار گرفت. سپاهیان اراده داشتند تا حضرت عایشه را گرفتار کنند و بیحرمت نمایند. مردم کوفه هم میخواستند به او حمله ور شوند و ای حضرت عایشه بواسطه قبایل بکر بن واس و ازد، و بنو ناجیه حمایت میگردید و بر هودج مادر اسلام باران تیر می بارید. قبیله از دانشعار فخریه می خواندند و از شجاعت حضرت عایشه توصیف ها میکردند. بالاخره سپاه مخالف بدین نکته ملتفت شدند تا که اشتر حامل حضرت عایشه را بخون نشانند، جنگ یکطرفه نخواهد شد. بنو ضبه دورا دورا اشتر را

حلقه زده بودند و با جان خود از آن حفاظت می‌کردند. و هی اشعار فخریه و حماسی می‌خواندند، و برای حفاظت جان اشتر هفتاد نفر بخون نشستند. بالاخره با اثر تیر یکی از سپاه مخالف، اشتر بزمین افتاد. حضرت عایشه با همراهان در خانه یکی از اشراف بصره، اقامت اختیار و بعداً با اعزاز و احترام تمام او را به حجاز فرستادند.

حضرت علی و امام حسن حضرت عایشه را تا فاصله دور مشایعت کردند. حضرت عایشه هنگام حرکت در محضر عام اظهار کرد «با حضرت علی هیچ کدورتی نداشتم و فوالأهم ندارم. گاهی بین خسر خیل و داماد گفتگویی بعمل می‌آید که از آن انکاری ندارم.» مقابلتاً حضرت علی هم بترتیب بالا اظهار مطلب کرد. و بالاخره کاروان کوچک عازم حجاز شد. حضرت عایشه چند ماهی در مکه و پس‌انتر بمدینه سکونت اختیار کرد و نادم و پسین در مدینه ماند. و از وقوع تصادم خود با حضرت علی پیوسته یاد میکرد و اظهار تأسف و اندوه می‌نمود. و میگفت «ایکاش هیچ نمیبودم و سنگ و یا درخت می‌بودم» بتأسی این ندامت وصیت کرد تا او را نسبت بچرمبکه مرتکب شده در روضه نبوی دفن نکنند بلکه با سایر همسران پیامبر (ص) در بقیع بخاک بسپارند. هر وقتیکه بیاد تصادم خود با حضرت علی می‌افتاد افسوس می‌خورد و اشک میربخت. عده‌ای از مردم که باطن کور دارند، برآنند که سبب اصلی شرکت در جنگ این بود که در واقع افک حضرت علی با آنحضرت پیشنهاد کرده بود تا اگر خواسته باشد از دوری بجوید و از همین خاطر حضرت عایشه از حضرت علی متأثر گردیده بود. ولی طوری که از خلال خطابه‌ها و گفتارهای حضرت عایشه در طول جنگ برمی‌آید که حضرت علی طرف گپ حضرت عایشه ندوده بلکه جن-گ بصورت تصادفی بعمل آمده است. و سرای خطای متعمدین، هر دو فرقه از قصور مبرا بودند. این مسأله حقیقت دارد که حضرت عایشه ادعای سبائیان را که میگفتند: آنحضرت (ص) در وقت رحلت، خلافت را برای حضرت علی و وصیت کرد اظهار مخالفت می‌نمود. حضرت عایشه که شاهد آخرین لحظه زندگی حضرت محمد (صلعم) بود، معتقد است که چنین وصیتی صورت نگرفته بود. باز هم این مسأله باعث رنجش خاطر آنان شده نمیتواند. و در مسأله لشکرکشی و ریختن خون

مسلمانان ، حضرت عایشه هرگز طر فدا ری نکرده است و بقول حضرت محمد (ص) ریختن خون مسلمانان مقرون بعدالت نیست و صرف در مواقع ارتداد و زنا و قتل ، يك مسلمان باید کشته شود. حضرت عایشه مسأله بالارابخوبی می فهمید بنابراین واضح میگردد که حضرت عایشه در لشکرکشی ، خونریزی و قتال را هدف خود قرار نداده بود .

واقعه افسک را بنوامیه شاخ و برگ دادند ، و جهت الزام حضرت علی و پیشبر به قاصد خود از آن سوء استفاده ها کردند. روزی امام شهاب زهری در بار ولید بن عبدالمک اموی حاضر بود. ولید از امام زهری پرسید: « در قرآن مجید ذکر است که برای افتری کنندگانیکه سهم بزرگ داشتند عذاب بزرگ خواهد بود آیا نسبت آن به حضرت علی نگردیده است؟ » امام در آغاز مرعوب گردید ، بعداً جرئتی یافته اظهار داشت: « خیر ، حضرت علی در مسأله حضرت عایشه بکلی محفوظ است. » ولی باز هم تسکین خاطر ولید اموی فراهم نگردید. بر وایت مورخ طبری حضرت علی و حضرت عایشه در محضر عام از صفای باطن خویش نسبت بیک دیگر اعتراف کردند. باینصورت مسأله کدورت خاطر اگسراحیاناً بین آنان موجود بود ، بکلی مرتفع گردید. و حضرت عایشه از حضرت علی منقبت کرده است. در پاسخ سوالی حضرت عایشه اظهار کرد « در نظر حضرت محمد (ص) بهترین زنان فاطمه و بهترین مردان شوهر فاطمه بود. »

سنی ها که حضرت علی را اهل بیت و آل عبامیدانند راوی آن حضرت عایشه است. حضرت عایشه اکثر مسائل و فتاوی را از حضرت علی می جست. محقق همین است که حضرت عایشه داماد خود را گرامی میداشت و حین مراجعت از مسافرت اورادعوت می نمود. حضرت عایشه از مسأله شهادت حضرت علی اظهار اندوه و تأسف نمود.

حضرت عایشه در دوره معاویه

حضرت معاویه ، بیست سال تمام به تنهایی بر قلمروی اسلامی بصورت مطلق فرمانروایی کرد. حضرت عایشه شاهد حکومت هجده سال حضرت معاویه بود. بدینصورت سواي چند تصادف معمولی ، طومار زندگی حضرت عایشه ،

به بی سرو صدایی چیده شد. حضرت عایشه از پیش آمد حضرت معاویه در برابر خویش رضایت داشت. حضرت عایشه به نامه ای به حضرت معاویه نصیحت نامه نوشت که از خلال مطالعه آن زندگي حضرت معاویه بخوبی نمایان میگردد و مترجم آنرا بعینه نقل میکند: «سلام علیکم، اما بعد آنحضرت (ص) فرموده است: کسیکه به نارضائی مردم اهمیت نمیدهد و رضای خداوند را میخواهد خداوند مردم را از نتایج نارضایی او نگاه خواهد داشت. و کسیکه خدا را ناراض ساخته در طلب رضای مردم میافتاد خداوند او را بدست مردم زار و زبون خواهد گردانید.» معاویه میخواست یزید را جانشین خود بسازد. مروان عامل مدینه این مفکوره را بین مردم اشاعت میکرد و لی عبدالرحمن برادر حضرت عایشه بآن مخالفت ورزید. مروان گفت «در مورد این پسر آیه والذی قال لو لدیه انک کلما نازل کر دیده است. حضرت عایشه گفتار او را تر دیدنمود و گفت: سوای برائت من، دیگر آیتی برای مانازل نشده است» از این اشاره بر می آید که حضرت عایشه بامسأله جانشینی یزید خوش نبود. امام حسن در سال ۴۹ هجری در دوره خلافت معاویه وفات کرد و قبلاً وصیت کرده بود تا در حجره عایشه او را دفن کنند. متن وصیت نامه او را مورخین حفظ کرده اند. پس از وفاتش، برادر وی میخواست وصیت او را عمل نماید ولی مروان بن حکم بآن ممانعت ورزید و میرفت بین طرفین تصادمی رخ بدهد. آخر الامر امام موصوف را در کنار حضرت فاطمه در جنت البقیع بخاک سپردند. درین مورد حضرت عایشه چه طرز العملی را اتخاذ کرد؟ مورخان شیعه بر آنند که حضرت عایشه جنازه امام مذکور را باز داشت حتی که تیر اندازی بعمل آمد. بعقوبی و رخ شیعه نیز این چنین سخن نادرست را نقل میکنند ولی مأخذ آنرا ذکر نمیکند. ابوالفدا می نویسد: وقتیکه بین بنو هاشم و بنو امیه جنگ در گرفت حضرت عایشه چنین پیغامی فرستاد: منزل من مال منست کس دیگر را اجازت نیست که در آن دفن شود. این روایت ابوالفدا عاری از حقیقت است. ولی آنچه مورخین معتبر چون طبری، ابن اثیر نوشته اند اینست که حضرت عایشه بطیب خاطر از دفن حضرت امام در آن سامان رضامندی نشان داده و کدام ممانعتی بعمل نیاورده است.

معرفی نویسنده

آرتور شنتسler *Arthur Schnitzler* که انجمن ویا نا اور انویسنده و منتقد طبیعت بشری میداند صدسال پیش از امروز در ویا نا امر کزاتریش چشم بجهان گشود. پدرش فزیکه آن معروفی بود.

بعد از چند سال طبابت طبیعت او را بجانب نویسنده گئی کشید و موه فقیهت او همانند یک دراماتیست از داخل کشورش شروع شد.

نخستین اثر دراماتیکی او بنام «راه تنهایی» بود و زن آن بعد پروفیسور برنهاروی وست دوسان، بود، پس آنها در زمره داستان نویسان درآمد.

او در زبان جرمنی از جمله کسانی بود که در داستانهای کوتاه شاهکاری بوجود

آورده است کشورهای انگلیسی زبان آثار او بخصوص (ای عشق فروغی) (انا تول)

آشنایی کامل دارند. شنتسler در ۱۹۳۱ ویا نا آنجا یک آخرین روزهای زندگی خود را سپری

می کرد در گذشت اثر موجود او داستانیست بنام «مرگ مرد مجرد» که ما آنرا بنام اعتراف تاخ خدمت ارباب ذوق تقدیم میکنیم.

نویسنده: «آرتور شنتسler»

مترجم: حبیب الله «بیهجت»

اعتراف تلخ

صدای دروازه خیلی آهسته بود، اما دا کتر نا گهان از خواب پرید، چراغ را افروخت و از بستر برآمد. نظری بحانم خود که در خواب آرامی رفته بود افکند، بعد در حالیکه کوت خواب خود شرابشانه میکرد جانب راهرو روان شد. در بادی امر پیر زنیرا که آنجا ایستاده و شال خاکستری ای دور سرداشت شناخت. — «دوست مارا بصورت غیر مترقب بیماری ای گرفته جناب دا کتر! میتوانید همین اکنون بیائید؟ دا کتر از آواز پیر زن نگهبان خانه دوست مجرد خود اورا شناخت. دا کتر درین اندیشه بود که دوست مجردش پنجاه و پنج سال داشته و درین عرصه دو سال قلبش بخوبی کار میکرده است، شاید اتفاقی باشد. — گفت، فوراً میایم انتظار کشیده میتوانید؟

— معذرت میخواهم دا کتر! میخواهم برای آوردن دو آقای دیگر حرکت کنم « و نام قاجر و نویسنده را تذکر داد.
چرا نزد او شان میروی؟
آقای، خواسته آنرا باری به بیند.
باری به بیند؟
بلی جناب!

دا کتر فکر کرد « او بدنبال دوستان خود فرستاده و حتماً مرگرا خیلی نزدیک احساس کرده است «، با صدای بلند پرسید «آنجا کسی با آقای تو هست.
البته دا کتر! جوهان از کنار بستر دور نمیشود» اینرا گفت و پیر زن حرکت کرد. دا کتر باتفاق خواب خود برگشت و هماندم بزودی ممکنه لباسهای خود شرا عوض کرد، یک احساس تندوزنده در او بیدار شد. بزودی غبار غم روی آن نشست از اینکه دوست عزیز و دیرین خود را از دست میدهد، لحظه‌ی در دناک برای همه دوستانش میرسید چونکه رفیق مجردشان چند سال از همه جوانتر بود.

دا کتر بریک درشکه سرباز از میان کوچه های گرم اوایل بهار جانب برون شهر روان شد. آنجا که دوست مجردشان زندگی میکرد.

دا کتر نظری بدریچه‌ی اتاق خواب دوست خود که بکلی باز بود افکند از آن نور خفیف و ملایمی در آن هنگام شب برون ریخته بود. از پله ها بالا رفت مستخدم در را کشوده و دا کتر را موقرانه استقبال کرد، دست چپش بعلامت تأثیر پائین رفت.

دا کتر در حالیکه نفسش بکه میشد پرسید «این چیست؟ آیامن دیرآمده ام؟»
بلی دا کتر! آقای ما یک ربع ساعت قبل دیده فرو بست!

دا کتر تنفس عمیقی گرفته وارد اتاق شد، رفیق مرده اش روی بستر افتاده لبهای از هم جدایش بارنسک نیلگون و بازویش از زیر روکش سپید برآمده بود ریش تنکش ناآراشیده و چند تار موی خاکی روی چهره پریده رنگش و پیشانی بلندش افتاده بود.

از شیدا بریشمی چراغ برق بر سینه‌ی شب، سایه‌ی خرمایی روی بالین افتاده بود. دا کتر مرد مرده را از نظر گذراند و نیده باخود اندیشید. آخرین باری که در خانه‌ی مابود چه وقت بود؟ به خاطر میاید که آتش برف میبارید پس بگمان غالب زمستان گذشته برده است. درین اواخر راستی همدگر را کمتر دیده ایم.

از بیرون صدای زمین خوردن اسم اسپها بگوش میرسید، دا کتر از مجمع دور شد و از دریچه‌ی ایکه گذرگاه نسیم شبانه بداخل اتاق بود بیرون نظر افگند. مستخدم بدنبال دا کتر آمده و دا کتر آنچه را که گذشته بود پرسید. بخوبی دانست و برایش روشن شد که یک تهوع غیر مترقب و آنی، نفس‌های طولانی، بلند شدن از بستر و... رفیقش روی اتاق قدم زده بطرف میز شتاب کرده واپس تلو تلو خوراند بطرف بستر آمده با عطش و ناله آخرین بار بلند شده واپس روی بالش افتاده است.

دا کتر همانطور که گزارش را شنید سر خود را خم کرده دست را ستش پشت چشم مرده را تماس کرد. یک درشکه رسید، دا کتر بطرف دریچه رفت، مرد تاجر را دید که از درشکه فرود آمده و نظر استفهامی باو افگند. دا کتر هم با اشاره دست همانسان که مستخدم اشاره کرده بود موضوع را حالی نمود.

تاجر بدون آنکه خواسته باشد مسأله را باور کند، سر بعقب افگند دا کتر با قدمهای شمردن از کلکین دور شد، حرارت ورنج عجیبی احساس کرده پای مرده روی چوکی نشست.

مرد تاجر وارد شد بدون آنکه با لپوش خود را دگمه کرده باشد، کلاه خود را روی میز کوچک نزدیک دروازه گذاشته با دا کتر دست‌ها دو گفت عجب است به چه قسم اتفاق افتاده؟

دا کتر آنچه میدانست برایش گفت و افزود که: گرچه ساعت معین آمدم اما نتوانستم چیزی کمک کنم.

تاجر گفت: به بین تنها یک هفته است که ما همدگر را ندیده ایم صحبت ما در تیاتر خاتمه یافت از و خواستم تانهار را بامن صرف کند اما او باز از همان نامزد های خطرناک خود داشت.

داکتر باتبسم زهر آگین پرسید: هنوز آنها را داشت؟! در شکه دیگر توقف کرد مرد تاجر بطرف کلکین رفت وقتی مردنویسنده را دید که از در شکه پایین می آید برگشت و خواست حتی بآنگاهی خبر تأثر آوریرا باو انتقال دهد.

داکتر از قطی سگرت یکدانه می گرفت و خیلی دستپاچه و نارام مینمود. پوزش خواسته گفت:

از روزگار طبابتم عادت همین است که چون شبها نگاه اتاق مریضرا ترك میکنم، یکدانه سگرترا آتش زده برون میروم، هیچ اتفاقی نبوده جز آنکه بایک امپول مورفین به بیمار بدهم و باینکه تصدیق مرگرا کرده باشم. مرد تاجر گفت: دیروقت است که شخص مرده را ندیده ام، از چارده سال باینطرف، از زمانیکه پدرم میان تابوت خوابید. و خانم تان.

گمان میکنم خانمم را در آخرین دقایق دیدم، نه بعد از آن. نویسنده داخل شد، با دیگران مصافحه کرد. چشمه اش به سختی جانب بستر متمایل میشد.

و بعد باضعف و سستی ایکه توام باگزیدن لبهایش بود خود را بجمع دوستان وارد کرده گفت: «اوست او که باید در میان دوستان آخرین نفر اینراه می بود. نگهبان خانه داخل شد، باچشمان پر از اشک نزدیک بستر بنزد او درآمده دستهای خود را به بستر چسپانید. نویسنده دست خود را بعلامت امتناع روی شانه او گذاشت تا جر و داکتر نزدیک کلکین ایستادند بادهای شبانه جبین ایشانرا نوازش میکرد. مرد تاجر گفت: واقعاً عجیب است که او بدنبال همه مان فرستاده، آیا خبر استه

است همه ما را دسته جمعی دور بستر مرگت خود به بیند، آیا چیز مهمی گفتنی بود؟
 دا کتر باتبسم گرفته ی گفت: از اندم که من دا کتر شده ام برایمن چیز عجیبی
 نیست، شما شاید وقتاً فوقتاً نصایح تجاری برایش میدادید، شاید میخواست شخصاً
 مسأله ابراهیم گوشزد کند.
 مرد تاجر گفت: شاید.

نگهبان خانه باز برآمد و رفقا صدای او را که از اتاق مقابل که بامستخدم صحبت
 میکرد می شنیدند. نویسنده هنوز پای بستر ایستاده و مکالمه عجیبی با مرده گرفته بود
 تاجر آهسته بدا کتر گفت: او اخیراً بیشتر از هر يك ما او را دیده و شاید بگوید
 که او چرا ما را خواسته است! نویسنده بدون حرکت ایستاده و دیدگان مرده را
 تماشا میکرد.

آندوی دیگر حوصله شان سرآمد، مرد تاجر به نویسنده نزدیک شده گلوی
 خود را صاف کرد:

نویسنده گفت: سه روز قبل برای دو ساعت بگردش رفتیم، برون میان
 تا کستانها، میدانید، درباره چه صحبت کرد؟ او از پلان مسافرت تابستان خود
 بسویدن، درباره سنت او مان و اوراق را مبران که دانش به لندن آورده بود
 صحبت کرد. در مورد بالون از رهگذر حسابی و میخانیککی توضیحات مفصلی داد
 اگر است پیر سید همه آن در خاطر م هست.

يك چیز واقعیت دارد که: او از مرگت نمی اندیشد اسامان می کنم که در
 یک قسمت معین از عمر اندیشه مرگت متوقف می شود.

دا کتر باناق مجاور رفته بود، تصمیم گرفت که سگرت خود را آتش بزند.
 روی خاکستر دانی بر نری گردهای سیاه کستر دیده می شد، دفعتاً بخود
 آمده گفت: من چرا اینجا ایستاده ام در خود احساس آزادی می کنم که درز مرده
 دوستان او اولین شخص استم که خود مرا رسانده ام و آن وقتی بود که از دوستی ما
 چیزی مانده بود. درزندگی گمان نمی کنم مردی از قبیل من پیدا شود که دوست

اشخاص بدون وظیفه باشد، او اگر سرمایه نمیداشت، شاید بدنبال نویسندگی میرفت، چون زرنگی داشت. دا کتر در اندیشه عجیب و غریبی فرو رفته بود که نویسندہ و تاجر داخل شد ند.

نویسنده در حالیکه دروازه را از عقب می بست اندیشه ای در سرش ایجاد شد و دا کتر را دید که کنار میز نشسته سگری در دست دارد بدون آنکه آنرا آتش زده باشد و نشانه عدم توازن اندیشه اش بود.

تاجر پرسید: فکری داری؟!

نویسنده به بی علاقمگی پرسید در چه باره؟

چه سبب شد که او بدنبال مافریستاد! بخصوص ما!

نویسنده هیچ نکته ثابتی که مدلل باشد نیافت و گفت «رفیق ما مرگ را نزدیک دیده بود و در موقعیت محدود و معینی میزیست، در چنین لحظه ای مردم اجتماعی احساس ضرورت آنرا در اطراف خود میکنند که بهشان نزدیک بوده اند. مرد تاجر افزود: او معشوقه ای داشته!

نویسنده در حالیکه ابروان خود را با اهانت بلند میکرد پرسید: «معشوقه؟!

در همین لحظه دا کتر مشاهده کرد که خانه میز باز است گفت «تمام خواستهای او اینجاست مرد تاجر تبصره کنان گفت: بما چه ارتباطی خواهد داشت، او خواهر عروسی شده ای در لندن دارد. مستخدم وارد شد: رفقا نصایحی درباره اطلاع مرگ او بخواهرش بگوش مستخدم خواندند اما او افزود که «گمان میکنم تمام خواسته های او نزد وکیل قانونیش روشن باشد».

نویسنده فضای اتاق را مساعد ندید و برای تبدیل کردن هوای آن پرده سرخ سنگین را یکطرف کشید و هر دوپله را کشود.

بادشبانہ بهار داخل شد. دا کتر علت خواستن رفقا را از طرف دوست مجرد خود جو یاشد و طوریکه انتظار داشت سوال او استقبال شد زیرا مستخدم پاکتی را از جیب خود برآورده پارچه کاغذی از آن کشید و افزود که آقایش از هفت سال

باینظر ف نام دوستان خود را که باید دور بستر مرگش جمع باشند نوشته است. اما در فرستادن نامه بدوستان خود اهمال ورزیده است. دا کتر ورق را از دست مستخدم گرفته مشاهده کرد که متضمن نام پنج نفر است بانضمام این سه نفر یک نفر اکنون حاضرند و نا میکه یکی از آنها هم نمیدانند. ولی مستخدم توضیح کرد که او شخص صنعتگری بوده که آقا یش نه ده سال پیش بخانه او میرفته اما آدرس آن شخص گم شده بود.

هر سه با پریشانی و سوء ظن بهم نگر بستند. مرد تاجر پرسید: «چه معنی میتواند داشته باشد، آیا او قصد خطابه را در آخرین ساعت زندگیش کرده داشته است؟» نویسنده افزود: البته موعظه تشییع خودش.

دا کتر به روک میز نظر داشت و دفعتاً روی یکپارچه کاغذ سه کلمه را خواند «به دوستان من» دا کتر صدا کرد او. . . و پاکتی را که روی آن کلمات چاپ شده بود برداشت و بدوستان خود نشان داد. «این برای ماست» در حالیکه بطرف خدمتکار دور میخورد و با اشاره سر با او میفهمانید که وجودش ضروری نیست. خدمتکار برآمد.

دا کتر با چشمان کشاده فریاد کرد: «برای ما؟! ... بدون شک حق کشودن این نامه باماست» مرد تاجر در حالیکه کزنه خود را دکمه میکرد گفت «مجبوریم» دا کتر کاغذ را برداشته و پاکت را کشود و نامه ای را از آن گرفت، آنرا پایان برد و عینک های خود را راست کرد. نویسنده طوری موقع گرفت که ورق قات نشود.

دا کتر افزود «مربوط به همه ما و شماست» و مکتوب را در برابر نور قندیل که مستقیماً میتابید روی میز هموار کرد، مرد تاجر خود را کنار او رسانید. دا کتر در چوکی خود باقی ماند. مرد تاجر گفت: «چرا بلند خوانده نشود؟» نویسنده شروع به خواندن کرد «بدوستان من» باپوز خنده بلی. کلمات باز اینجادر نامه تکرار شده اند.

باتوجه و ملاحظه خاصی شروع بخواندن نامه کرد.

« یک ربع ساعت پیش من آخرین نفسهایم را میکشیدم ، شما با هم قریبات خواندن این نامه را گرفته اید اینست که باید اضافه کنم ، اکنون ساعات مرگ نیست ، برای آنکه حرکت خوبتری بر من مستولی است .
و من فیصله میکنم که این نامه را بر هم بزنم شاید مرا قصوری نباشد اما برای شما ساعت نامطبوعی بوده و احتمال که زنند گوی یکدگرتان را مسموم کند .
داکتر ند کری داد : « زندگی را مسموم کند » و مشغول پاک کردن عینک های خود شد .

تاجر با آواز درشت خطاب کرد « تیز تر بخوان »

نویسنده چنین خواند « و من از خود میپرسم که چه هوس عجیبی مرا امروز وادار بر رفتن کنار میز کرد تا بنویسم البته تأثیر آفرانگر از چهارهای شما نخواهم خواند و حتی اگر مقدورم بود تا این اکت زیبا را تماشایم کردم
داکتر بدون آنکه صدای خود را فهمیده باشد صد از ده او «
نویسنده نظر تنفری با و افگنده و نامه را تیز تر و کم نون تر از پیش دنبال کرد .
« بلی یک هوس است ، بیشتر از آن نیست . من همه شما را دوست داشته و علیه هیچیک از شما چیزی ندارم ، همانطور که شما از من استقبال میکردید احترامتان را دارم . هیچگاه حقارت شمار نخواسته ام ، حتی همان اوقاتیکه رنج هابر شما طاری شده و نص و رشما جریحه دار بوده پس مبدأ این هوس چیست ، اگر از نگاه بصیرت دیده شود آیا اینهمه برای آن بوده تاجهان را با اعتراف های تلخ آن ترک نکردم .
باشم ، فکر می کردم اگر میسورم می بود تا برای لحظه ای هم از آنهمه غرورم اظهار پشیمانی میکردم » .

داکتر با آواز تازه ای صدا کرد : بلحاظ خدا بخش آخر نامه را بخوان !

مرد تاجر با درشتی نامه را از دست نویسنده قاپید ، در حالیکه ر عشه باند امش افتاده و کاغذ در میان انگشتانش میخزید ، چشمش بآخر نامه افتاد و کلمات را خواند .

« دوستانم ! تقدیر همین بود ، من آنرا تغییر داده نمیتوانم... من باخانمهای شما هم بستر شده ام باخانمهای همهء تان » .

مرد تاجر ناگهان توقف کرده چشم از نامه برداشت .

داکتر پرسید : این چیست ، چه معنی دارد ؟

مرد تاجر گفت : نامه نه سال پیش نوشته شده

نویسنده اظهار داشت : پیش برو ، نامه را دنبال کن !

مرد تاجر خواند : البته مناسبات جدید و شدیدا کرد ، بایکی از آنها دیر بسر بردم ،

تقریباً باندازه و بهای یک عروسی ... بادبگر ! اوزی بانی دیوانه کننده داشت

بالومی آنقدر بطول انجامید که هر دو قرار انتظار را بستیم .

از چارمی یکقدم گزیز را لازم دیدم زیرا او وفادار داشته جزم بدیگری نیز ابراز

علاقه میکرد و یکی برای یکبار معشوقه ام بود ...

دوستان عزیزم ! آیا نفس نازه گرفته اید ؟ آن ساعات عجیب زندگی من خانمهای تان

بود ... دیگر برایتان گفتنی ای ندارم . اکنون این نامه را می پیچم در میزم میگذارم

اینجا انتظار خواهد کشید تا در هنگام غم و اندوه پاره شود . و با آن وقتی بشما داده

شود که روی بستر مرگم افتاده باشم خدا حافظ ! »

داکتر نامه را از دست تاجر گرفته با احتیاط از آغاز تا انجام خواند بعد از آن

بمرد تاجر که آنجهای خود را بهم حلقه کرده جلو داکتر ایستاده بود با نگاه
ترحم نگرینست

داکتر گفت : اگر چه زن تو سال گذشته مرده است ، هنوز این سخن حقیقت دارد .

نویسنده در حالیکه سرش جلو افتاده بود ربع افاق را عقب نشینی کرد .

در میان دندانهای خود قرقر کرد « سگت مردار » در حالیکه کلمات در فضا

می پیچید نظری افکنده بخاطرش آن تصور زنده شد که برای بار نخست خانم او را

در آغوش گرفته بوده اصلاً دیگر زنان در مخیله اش جان گرفت امام قدورش

نبود که آنرا احضار کند . بخصوص زن خود را که از دیر زمانی عشق او را

فراموش کرده بود. اما بیش از پیش زیبا تر شده و نزدیکترین مددگار او در امور رسمی و علمی اش شده، آرنده افتخار در زندگی او بوده است.

نویسنده نمیتوانست خود را قناعت بخشد که دوست مجردش چسان با حقد و حسد خواسته است عزیزترین محبوب زندگی او را از کنارش دور کند.

بدین اساس اینهمه گریه و زاری زنش چه معنی داشته تاثر آورتر از همه اینک زنش خود را در آغوش مرد بی معنی ای افکنده بود.

مفکوره اینک آن مرد لایعنی که اکنون بارنگ پریده حالت کرخ سر بدون حیات را روی بالین گذاشته و سبب پریدن رنگ دوست خود شده او را رنج میداد... زیرا فکر میکرد مبادا اعتراف دوست مرده اش قرین حقیقت نباشد همین مفکوره حس کینه و انتقام را نسبت بمرد مجرد در نویسنده کشت و تمام اعمال او را در ترازوی قضاوت برپله فراموشی میگذاشت.

اما اگر نامه او حقیقت داشته باشد باز هم نمودار طرز العمل يك انتقا مجویی كوچك است... داکتر بورق نامه نزدیک شده در باره زن مهر بان و شریفش که اکنون در خانه خوابیده بود اندیشه کرد. و یاد سه فرزند خود را میکرد که بزرگترین آنها پسرش بوده یکسال خدمت نظام را گذرانده بود و از دختر جوانشان که نامزد يك قانوندان بود و دختر كوچكش که از زیبایی بهره کافی داشته و آرتستی در يك محفل رقص زیبایی او را ستوده بود.

داکتر در باره خانه آرام خود می اندیشید، و تمام حواس او را نامه مرد مرده بخود متوجه ساخته از یکطرف وجه خطر و از جانب دیگر عدم اهمیت و حقیقت آن در اندیشه اش خطور میکرد.

گرچه لحظه خطرناکی در دماغش خطور میکردند تا احساس میکرد چیز تازه ای اتفاق افتاده باشد.

چارده پانزده سال پیش هنگامیکه او بایک مشکل واقعی طبابت برخورد کرده بود و آنقدر مشوش شد که مستقیماً از تفکر در آن عاجز شده بود که بالاخره

مفسکوره ترك خانه وفامیل در دماغش خانه کرد در آن وقت مشکل آن هدایت يك زن انتحار کننده بود که بخاطر عشق خود را از میان میبرد. او دیرتر ملاحظه کرده نتوانسته و نفهمید که چگونه زندگی آن زن بهمان شیار سابقش برگشته است. اما در اثنای همان لحظات کثیف و نا مطبوع که چون آنش میگذشت دعواکاری زنش در خاطرش نقش بسته بود.

البته بدون شك چنان بود و آنرا در گوشه قلب خود مشا هده می کرد، آیا زنش عامل انتقال این خبر برای او نبوده است؟ آیا زنش بر موضوع دخیل نبوده؟ و سیزده یا چارده سال پیش چه موقع بوده؟ آیا در قابستان...؟ در يك سفر رخصتی نبوده...؟

بکشب روی برنده يك هو تل...

بدون جهت میخواست عبارت فراموش شده را بخاطر بیاورد.

مرد تاجر کنار کلبکین ایستاده بفضای مرطوب و سپید شب نظر افگند و باخود اندیشید که زن فقیدش را بخاطر-ر بیاورد اما چون خانه دماغ را جستجو کرد در مرحله اول آنچه بخاطرش آمد این بود که:

خود را کنار دروازه در روشنی خاکستری رنگ اوایل صبح دید که بالباس سیاهی از خانه حرکت میکنند او لحظه ای مکث کرد تا تصور زن خود را کرده باشد، خیالی که خودش از يك پندار چشمه میگرفت.

زیرا بمجر دیکه تصورش بدنبال زنش رفت تصویب-ر زن زیبا و طنازیرا در سالهای سی ام زندگی در چوکات طلایی مشاهده کرد که بالباس رقص نشانه کامل مستی و غرور بود.

دفعه آن چهره به دختر شرمگین و پریدرنگی تبدیل شد که به پیشنهاد او با شرم و حیای ربع قرن پیش جواب میگفت بعداً در پندار او چهره زن زیبایی نقش شد که در تیاتر جلوروی او نشسته و چشمش متوجه روی صحنه بود و بالاخره زن خود را بخاطر آورد که از سفر طولانی ای برمیگشت و او را مجبور به استقبال کرده بود.

یسکبار هم فوراً زن عصبی مزاجی یادش آمد که باچشمان آبی گدی مانند اشک آلود زندگی را در نظر او بیچاره مجسم کرد. باز هم آن زن را در لباس پارسل رنگه هنگام صبح تخیل کرد.

لحظه ای وضع آشفته مادر را که دور بستر فرزند مرخص خود نشسته و در رنج مرگ او میسوخت تخیل کرد و یسکبار هم مخلوقی را دید که درد دهان او را کج کرده عرق روی پیشانی اش نشسته و در حالیکه روی اتاق خود افتاده بود بوی ابد بدماغش میرسنید و خودش ایستاده تماشای او را میکرد.

او میدانست که این تصاویر و صدها مانند آن با سرعت از دماغ میگذرند و از مشخصی یاد می کند که چندی قبل در آغوش خاک خوابیده بود. او عزا دار زن خود بود و او را از خاطر نداده بود با این همه برایش روشن بود که با وجود این تصاویر باید بیک نقطه تمرکز کرده باشد.

اکنون از موضوع شرم آوری دست هارا بهم میمالید آخر الامر به خانه های کنار باغچه های متصل سرک نظر افکند آنها گویسی در موج نور مهتاب شبانه شناوری داشتند.

نور مهتاب مانند دیواری از غبار که روی آن رنگ زده شده و عقب آن خلأ باشد. فضا را گرفته بود.

داکتر در حالیکه از جایش بلند می شد گفت شب بهخیر! برای من بیشتر چیزی نیست که انجام داده باشم.

مرد تاجر برگشت. نویسنده بدون آنکه نامه را دیده باشد در جیب خود گذاشت دروازه را کشوده با اتاق مدخل متصل شد، آهسته به بستر مرده نزدیک شده، دیگران دیدند که نظر او بر زمین افتاده دستانش بعقب حلقه شده اند.

در اتاق مقابل مرد تاجر به مستخدم گفت «خواهش او توسط وکیل قانونی اش برآورده شده و سرو سامانی بکارهایش داده خواهد شد، فراموش نکنی که بهخواهرش در لندن تیلگراف کرده باشی.»

مستخدم در حالیکه دروازه را می کشود و گفت «هرگز نه»
نویسنده در زمینه با ایشان یکجاشده گفت «هر دوی شمار اباخو دمیبر دارم در شکه
برون منتظرش بود .

مرد تاجر تشکرکنان با ایشان خدا حافظی کرد و بطرف دهکده براه افتاد . تار طوبت
هوای بهار را در بر گرفته باشد . نویسنده با داکتر داخل در شکه شد ، در باغها
مرغکان شروع بخواندن میکردند . داکتر با صدای عادی خود پرسید : بزودی
چیزی از شماروی صحنه خواهم دید . نویسنده از پیش آمد غیر عادی اینکه
در برابر نمایش اقرار داشت صحبت کرد ، داکتر احترامی کرد و توجهی مبذول
نداشت بهمان ترتیب نویسنده هم توجهی نگفته ، خودنکر کرد .
کلمات از لبانش میپریدند .

در برابر منزل داکتر هر دو از در شکه پیاپی ده گشتند و در شکه رها شد .
داکتر زنگ دروازه را فشار داد ، دو مرد در خموشی مطلق ایستاده بودند .
و قتیکه صدای پای جواب دهنده شنیده شد نویسنده گفت «خدا حافظ داکتر عزیز !»
در حالیکه دماغش گیر میکرد گفت «من از خود مرا بکسی نمیگویم»
داکتر بانگاهی او را تعقیب نموده تبسم شربینی کرد ، دروازه باز بود ، هر دو
دست دادند داکتر در راهرو از نظر ناپدید شد و دروازه از عقب بسته شد .
و قتیکه نویسنده دور می شد احساس کرد که نامه در جیب و اسکت اوست .
بلی نامه آنجا بود ، با احتیاط محافظه شده بود ، زنش آنرا در میان آثار نشر
ناشده اش خواهد یافت اما با تصور رنج آوری که نامه منسوب باو بود .
اونجوای او را در میان قبر خود می شنید که میگفت «تو ای مرد بزرگ
ای روح شریف و عالی»
(انجام)

دہلی دفاع مطبعہ

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library